دیوان شوقی

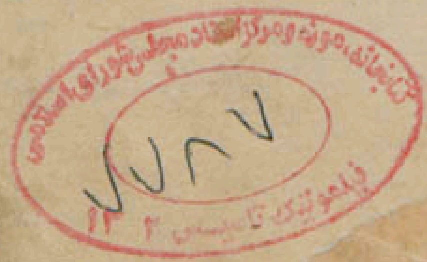
ترجمه دیوان علی ع

فارسی - عربی

شوقی

ن ۵
دیوان شوقی
در وصف حضرت علی علیه السلام





دیوان شوقی. ایشان در سال ۸۸۵ هجری است
و در سال ۸۸۹ ...

داشتن ... نسخه اصلی ...

دکتر ...

۵۰۱ / ۴۷

[illegible]

شوقی نامی شاعر اشعار دیوان

علی علیه السلام را بشعر ترجمه کرده در سال

۸۸۵ (سال هشتصد و هشتاد و پنج)

که در صفحه ۵۴ تذکر شده

و این کتاب در ۸۸۹ در تصرف

حاجی شیخ احمد نامی آمده معلوم میشود

این نسخه منحصر بفرد میباشد

طهران ۲۲ دیماه ۱۳۳۴

وبذکره الله العلی الاعلی

نامه گشاییم بنام خدا ... حمد سرایم ولی احمد را ... خالق نه قبهٔ عالی سریر ... عالم اسرار علی کبیر

منزلت آرای نکو اختران ... ناطقه پیرای سخن پروران ... مبدع منظومهٔ اوراق چرخ ... لوحه کش شمسهٔ نه طاق چرخ

راه گشاینده سر قافله ... گنج نماینده سر مقبلی ... نکته شناس سخن از هر زبان ... ترجمه ساز لغت از هر زبان

واقف اسرار خفی و جلی ... مرتبه افزای نبی و ولی ... آن نبی و آن ولی گر شرف ... چون دو گهر آمده از یک صدف

هست یکی حاکم مشکل نما ... وان دگری عالم مشکل گشا ... گشته یکی بر سر هر پرده ساز ... کرده یکی حل معمای راز

کرده علی حل معمای راز

شوق سرگشته از این هر دو شاه

یک نظرت بس که شوی اهل راه

شاهسوار ید میدان دین ... راهنماینده ملک یقین ... باد هزاران صلوات و سلام ... بر نبی و آل نبی والسلام

چون شدم آگاه ز فضل خدای ... بر سفر افتاد مرا عزم و رای

سبب نظم کتاب

چند گه از خدمت ارباب جود ... مسکن من خطهٔ بغداد بود ... روزی از آمد شد خیل خیال ... بود مرا با دل خود وجد و حال

پیش من اشعار امام تمام ... حاکم احکام و امیر کلام ... آنکه زبانش بحدیث و بیان ... آمده مفتاح در آسمان

دفتر و دیوان شه اهل بیت ... سر به سر ... همه شاه بیت ... هر یک از آن بیت ز روی شرف ... در گرانمایهٔ بحر نجف

با دل خود گفتم از این گفتها ... فایده نبود عجمی گوی را ... جیب گزین گونه گهرهای عجب ... جوهر بازار نبود نقد جیب

همتم اندیشهٔ اعلی گرفت ... پیشتر از منزل خود جا گرفت ... گفت چو در ملک سخن فارسی ... طرح فکن ترجمهٔ فارسی

سعد کلمه گرچه بغایت نکوست ... ترجمه اش بیشتر از لفظ اوست

هذا دیوان علی بن ابی طالب ثقتی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

وبعد فهذا دیوان امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب

ومطلوب کل طالب امیر المومنین ابی الحسن

علی بن ابی طالب علیه السلام مع ترجمة الفارسی

اَلنّاسُ مِن جِهَةِ التِّمثالِ اَکفاءُ ... اَبوهُمُ آدَمٌ وَالاُمُّ حَوّاءُ

آدمی از ره تمثال همه مانند ... که پدر آدم و حوا همه را شد مادر

فَاِن یَکُن لَهُم فی اَصلِهِم شَرَفٌ ... یُفاخِرونَ بِهِ فَالطّینُ وَالماءُ

گر بود آن همه را از جهت اصل شرف ... که بدان فخر کنند آب و گلست آن یکسر

ما الفَخرُ اِلّا لِاَهلِ العِلمِ اِنَّهُمُ ... عَلَی الهُدی لِمَنِ استَهدی اَدِلّاءُ

فخر اصحاب علمست که هستند این قوم

تو بی الفاظ برو در سخن　　لفظ بلفظ آر و تصرف مکن　　معنی هر بیت به بیتی بیار

کز تو بماند بجهان یادکار　　من هم از اندیشهٔ گردون سریر　　گشتم ازین قول فصیح [illegible] پذیر

طالب هر عالم و دانا شدم　　در پی تحقیق لغتها شدم　　واقعه هم دیدم و گشتم دلیر

پای درین بیشه نهادم چو شیر　　ساختم اندر ره عشق و طلب　　این سرخ از قول امیر عرب

سال شده هشصد و هشتاد و پنج　　کز کرمش یافتم این طرفه گنج　　تمت شاه بخم یار بود

ورنه کرا زهره گفتار بود　　هست زگفتار وصی وصول　　باید ازین واسطه فیض قبول

شوقی ازین گنج که دادی گشاد　　در ره دین توشهٔ راه تو باد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب راه راست دلیل و رهبر

وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ　　وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

قیمت مرد بقدر هنر و علم ویست

لیک جاهل عدوی صاحب علمست و هنر

فَإِنْ أَتَيْتَ بِجُودٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ　　فَإِنَّ نِسْبَتَنَا جُودٌ وَعَلْيَاءُ

گر توی مظهر احسان و خداوند نسب

نسبت ما و بزرگی همینست دگر

فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي بِهِ بَدَلًا　　فَالنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

در پی علم و عمل رو بدل آن مطلب

زنده عالم بود آنها همه را مرده شمر

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ　　وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

دگر شد دوستی و برادری هم

کم آمد راستی قطع رجا شد

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ　　كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءُ

سپرد آخر زمانه مرا بیاری

کہ این کار او غدر و دغا شد

أخلاءُ إذا استغنيتُ عنهم   وأعداءٌ إذا نزل البلاءُ

بچند ار غنی باشم از ایشان
عدو گردند چون گاه بلا شد

وربّ أخٍ وفيتُ له وفيٍّ   ولكن لا يدوم له وفاءُ

بسی کردم وفا با سر برادر
ولیکن با من آخر بی وفا شد

يديمون المودّة ما رأوني   ويبقى الودّ ما بقي اللقاءُ

محب باشند مادام کہ بینند
ولی آن دوستی گاه لقا شد

فإن غيبتُ عن أحدٍ قلاني   وعاقبني بما فيه اكتفاءُ

چو غایب میشوم زینها یکی باز
زغیبت با سر جور و جفا شد

سيغنيني الذي أغناه عني   فلا فقرٌ يدوم ولا ثراءُ

مرا ایزد غنی سازد از ینها

غنا و فقر عالم بی بقا شد

وكلّ مودّةٍ لله تصفو   ولا يصفو عن الفسق الإخاءُ

صفای دوستی یابد خدایی
کہ آخر یار فاسق بی صفا شد

وكلّ جراحةٍ فلها دواءٌ   وخُلق السوء ليس له دواءُ

بحکمت هر جراحت را دوا هست
ولیکن رنج بدخوئی دوا شد

وليس بدائمٍ أبداً نعيمٌ   كذاك البؤس ليس له بقاءُ

نماند دایمی ناز و نعیمی
جهان کین فقر و نومیدی فنا شد

إذا أنكرتُ عهداً من حميمٍ   ففي نفسي التكرّمُ والحياءُ

بعهد دوستی منکر چو گشتم
مرا جان مانع جود و حیا شد

إذا ما رأس أهل البيت ولّى   بدا لهم من الناس الجفاءُ

ز اهل البیت هر کو گشت والی

ولی نصیب از مردمش جور و جفا شد

وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن ألق دلوک فی الدلاء

نباشد عیش در حسب تمنا

ولیکن دلو کن در آب پرتاب

تجیٔ بملئها یوما ویوما تجیٔ بحمأة وقلیل ماء

پر آب آید ترا روزی و روزی

برون آید بلا واندکی آب

وله علیه السلام فی اختیارات الایام

لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء

چه خوش روزیست حقا روز شنبه

برای صید رفتن سوی صحرا

وفی الاحد البناء لان فیه تبدی الله فی خلق السماء

بیکشنبه بنا نه زانکه در وی

شده بنیاد خلق آسمانها

وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء

بدوشنبه سفر کن کاندرین روز

شود فیروزیت در مال پیدا

ومن یرد الحجامة فالثلاثا ففی ساعاته سفک الدماء

حجامت خوش بود در روز سه شنبه

که در وی ریزش خونست اولا

وان شرب امرؤ یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء

وگر شربت خوری بهر علاجی

بروز چارشنبه هست زیبا

وفی یوم الخمیس رفع حاج ففیه الله یأذن بالدعاء قضاء حاج

بروز پنجشنبه رفع حاجت

که حق در وی دعا فرمود مارا

وفی الجمعات تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء

بروز جمعه تزویج و عروسیست

میان مرد و زن لذت مهیا

وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء

ازین سان علم را هر کس نداند

وله عليه

بجز پيغمبر و اولاد دانا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ سَوَاءُ

بمان ذکر زنان بی وفا را

که عهد جمله چون باد صبا شد

يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الدَّوَاءِ خَلَاءُ

دلت را بشکنند و خوش نسازند

دل این جمله خالی از دوا شد

ومن كلامه عليه

وَمَا يَانِ ذُو حِجًى بَصِيرٌ وَآخَرُ جَاهِلٌ لَيْسَا سَوَاءُ

دو کس بود صاحب عقل و خردمندی

یکی دیگر بود جاهل نباشند این دو کس همتا

وَمَنْ يَتَعَتَّبِ الْحِدْثَانَ يَوْمًا يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءُ

کسی کو را عتاب از حادثات روزگار آید

رساند آن عتاب او را عنا و محنت دنیا

وَيُزْرِي بِالْفَتَى الْإِعْدَامُ حَتَّى مَتَى يُصِبِ الْمَقَالُ يُقَلْ أَسَاءُ

جوان را ز اعدام افلاس تا حدی زبون سازد

که گر معجز نماید در سخن کس نشنود آن را

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءُ

بسا کس سعی کرد از بهر مال اما ندید آن را

کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا لِيُورِثَهَا أَعَادِيَهُ الشَّقَاءُ

یکی دیگر بسعی و جهد مال و جاه جمع آورد

شد از دنیا و آن میراث او شد روزی اعدا

وله عليه

هِيَ حَالَانِ شِدَّةٌ وَرَخَاءُ وَسِجَالَانِ نِعْمَةٌ وَبَلَاءُ

دو حالست این جهان بی وفا را سختی و راحت

دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعما

وَالْفَتَى الْحَاذِقُ الْأَدِيبُ إِذَا مَا خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ يَخُنْهُ عَزَاءُ

چون عاقل و زیرک کسی باشد که چون او را

خیانت میکند دنیا بود از صبر پا بر جا

إِنْ أَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بِي فَإِنِّي فِي الْمُلِمَّاتِ صَخْرَةٌ صَمَّاءُ

اگر رنج و بلا آید بمن غم نیست چون هستم

بهنگام بلا و رنج و غم چون صخرهٔ صما

عالمٌ بالبلاءِ علماً بأنْ لن يُبقي النعيمَ و اللأواء

منم عالم باسرار بلا و رنج و میدانم

المناجات

که نبود دایمی مرکز بلا و محنت دنیا

لبیک لبیک انت مولاه فارحم عُبیداً الیک ملجاه

ای تو مولای کسی کو میزند لبیک را

رحم کن بر بنده کو را سوی تست التجا

یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه

ای خداوند معالی بر تو دارم اعتماد

حبذا حال کسی کو چون توی دارد خدا

طوبی لمن کان نادماً ارقاً یشکو الی ذی الجلال بلواه

ای خوشا آنکو پشیمان باشد از کردار بد

شکوه سوی کردگار خود برد زان غصها

وما به علةٌ ولا سقمٌ اکثر من حبه لمولاه

نیست او را هیچ درد و زحمت و بیماری

بیشتر از دوستی ایزد و مهر و ولا

اذا خلا فی الظلام مبتهلاً اجابه الله ثم لباه

چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب

فاجابه الله تعالی

از خدا لبیک آید در جوابش بر ملا

سألت عبدی وانت فی کنفی وکل ما قلت قد سمعناه

بندهٔ من در پناهم آمدی کردی سوال

هرچه از احوال خود گفتی شنیدم جمله را

صوتک تشتاقه ملائکتی فذنبک الان قد غفرناه

ساکنان عرش من مشتاق آواز تو اند

من گناهان ترا بخشیدم از عین عطا

فی جنة الخلد ما تمناه طوباه طوباه ثم طوباه

در بهشت عدن هر چه کان را تمنا کرده

ای خوشا حالت خوشا حالت در آن جنت سرا

سلنی بلا خشیة ولا رهب ولا تخف اننی انا الله

کام خود از من بجوی بی ترس و بیم و خشیتی

ولـه علیه

تر پس رابکذار چون مولا منم یعنی خدا

فلا تصحب اخا الجهل وایاك وایاه   فكم من جاهل اردى حليما حين آخاه

مشو همصحبت جاهل حذر کن زینهار از وی

بسا کز دوستی جاهل کند مردود عاقل را

يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه   وللشيء من الشيء مقاييس واشباه

قیاس مرد مست از مرد چون با یکدگر گردند

که هر چیزی ز هر چیزی مشابه باشد و همتا

وللقلب من القلب دليل حين يلقاه

بود کاه لقا دل را بسوی دل رهی پیدا

ولـه علیه

ضربنا غواة الناس عنه تكرما   ولما يروا قصد السبيل ولا الهدى

زدیم اعدای دین را کردن از بهر رسول حق

بهنگامی که در راه یقین بودند نابینا

فلما اتانا بالهدى كان كلنا   على طاعة الرحمن والحق والتقى

چو آمد پر تو نور هدایت بهر ما یکسر

همه رفتیم بر راه خدا و جادهٔ تقوی

نصرنا رسول الله لما تدابروا   وثاب اليه المسلمون ذوو الحجى

نبی را یاری از ما شد چو بر گشتند گمراهان

سوی او روی کردند اهل عقل و دین آسان

ولـه

اری حمرا ترعى وتعلف ما تهوى   واسدا جياعا تظما الدهر ما تروى

دیدم از هر سو خرا را بسته بر آب و علف

در چرا جوعان و تشنه شیر بیکرد و چرا

واشراف قوم لا ينالون قوتهم   وقوما لئاما تاكل المن والسلوى

بهترین قوم از عالم نیابد قوت خویش

بدترین قوم را از من و سلوا شد غذا

ولـه

تحرز من الدنيا فان فناءها   محل فناء لا محل بقاء

محترز باش ز دنیا که بود پیشگهش

موضع نیستی و نیست در و جای بقا

فصفوتها ممزوجة بكدورة   وراحتها مقرونة بعناء

صافی آمیخته با در دکدورت باشد

راحت او همه مقرون بغم و رنج و عنا

يا عاشق الدنيا لغيرك وجهها ولتندمن اذا رأيت قفاها

ای عاشق دنیا که بغیر تو کند روی

نادم شوی آخر چو ببینی بقفایش

طلق الدنيا ثلاثا واطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالي من اتاها

سه طلاق بگوی دنیا را . . . .

غیر او جوی تمام و همسر

فاذا نالت مناها منه ولته قفاها

زانکه این جفت بی وفا و بدست

غم ندارد ز شوهران دگر

اين بعد تكفين النبي ودفنه باثوابه اسى على هالك ثوى

چون مرادی ز وی بوست آری

از تو برگردد او چو شاه دغ

رزينا رسول الله فينا فلن نرى بذاك عديلا ما حيينا من الردى

از پی نقل نبی و دفن او با جامه اش

مانده ام غمگین بر آن میرنده کش خاکست جا

وكان لنا كالحصن من دون اهله له معقل حرز حريز من العدى

بود چون حصن متین ما را ز جور جا

بند و حرزی داشت بهر ما ز اعدای خدا

وكنا بروباه نرى النور والهدى صباح مساء راح فينا او اغتدى

ما بدیدار رخش می بودیم در نور و یقین

هر صباح و شام کامد شد عنودی از صفا

لقد غشيتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

بعد موتش پرده ظلمت بر روی ما کشید

روز روشن گشت بر ما ظلمت شام دجی

فيا خير من ضم الجوانح والحشا ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

ای تو نیکوتر کسی کش جمع باشد جان و تن

وی تو نیکوتر کسی کورا بود در خاک جا

كأن امور الناس بعدك ضمنت سفينة موج حين في البحر قد سما

کارهای مردمان بعد از تو باشد فی المثل

همچو آن کشتی که گاه موج افتد در هوا

وَضَاقَ فَضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرَحْبِهِ لِفَقْدِ رَسُولِ اللّٰهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى

شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش

تا رسول الله در رفت آخر ازین دار فنا

فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ وَلَمْ يَجْبُرِ الْعَظْمَ الَّذِي مِنْهُمْ وَهَى

گشت نازل بر مسلمانان بلای بی علاج

چون شکاف سنگ نتوان وصل کردن بر ملا

وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلٰوةِ يَهِيجُهُ بِلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كُلَّمَا دَعَا

بود در هر وقت وجد و حال او بهر نماز

چون بلالش نام گفتی در صلوة و در دعا

وَيَطْلُبُ أَقْوَامٌ مَوَارِيثَ هَالِكٍ وَفِينَا مَوَارِيثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدَى

مردمان میراث اگر خواهند از هر مرده

در میان ماراست میراث نبوت با هدی

و[له] في الموعظ لابنه عليه [السلام]

أَحُسَيْنُ إِنِّي وَاعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ فَافْهَمْ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ

بشنو حسین وعظ و میکوش در ادب

عاقل

عاقل طلب کند ادب خویش دایما

وَاحْفَظْ وَصِيَّةَ وَالِدٍ مُتَحَنِّنٍ يَغْدُوكَ بِالْآدَابِ كَيْلَا تَعْطَبُ

در دل نگاه دار وصیت ز باب خویش

باشد غذای روح ترا این حدیثها

أَبُنَيَّ إِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ فَعَلَيْكَ بِالْإِجْمَالِ فِيمَا تَطْلُبُ

باشد کفیل رزق خداوند ای پسر

تو اندکی طلب بکن و حرص کم نما

لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ كُلَّهُ وَتُقَى إِلٰهِكَ فَاجْعَلَنْ مَا تَكْسِبُ

تو کسب خویشتن همه مال جهان مکن

تقوی حق بجوی و ازان کسب کن صفا

كَفَلَ الْإِلٰهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ وَالْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِي وَتَذْهَبُ

ضامن شدست اله برزق همه جهان

وین مال عاریت رود و آید از هوا

وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ حِينَ يُسَبَّبُ

رزق آید از اشارت ناظر سریع تر

کز بهر آدمی سببی ساختش خدا

وَمِنَ السُّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا   وَالطَّيْرِ لِلْأَوْكَارِ حِينَ تُصَوِّبُ

وز سیل کز جبال بروی زمین رود   وز اوج میل مرغ سوی آشیانها

أَبُنَيَّ إِنَّ الذِّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظٌ   فَمَنِ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ

فرزند من میانهٔ قرآن مواعظست   آن کیست کو بموعظتش شد ادب فزا

فَاقْرَأْ كِتَابَ اللهِ جُهْدَكَ وَاتْلُهُ   فِيمَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصَبُ

برخوان بقدر طاقت وقدرت کتاب حق   هرچند در قیام وقراءت کشی عنا

بِتَفَكُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبٍ   إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ

با فکر وبا فروتنی وآرزوی قرب   جویای قرب هست مقرب زکبریا

وَاعْبُدْ إِلٰهَكَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا   وَأَنْصِتْ إِلَى الْأَمْثَالِ فِيمَا تُضْرَبُ

حق را پرست از ره اخلاص وصدق وباش   خاموش وبشنو از ره تمثال قولها

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ   تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ يُسْكَبُ

چون بگذری بآیت ترسنده کان بود
وصف عذاب گریه کن واشک راکشا

يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ   لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ

گوای خدا عذاب اگرچه عدل تست
لطفی نما ز اهل عذابت مکن مرا

إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي   هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

من بازگشتم از ره لغزیدن وگناه
از ترس ونیست غیر تو ترسنده را رجا

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا   وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبُ

چون بگذری بآیهٔ قرآن که ذکر آن
باشد امیدواری فردوس جانفزا

فَاسْأَلْ إِلٰهَكَ بِالْإِنَابَةِ مُخْلِصًا   دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ

چون مخلصان بجوی زایزد انابتی   از بهر دار خلد که شد منزل لقا

وَاجْهد لعلك ان تحل بارضها   وتنال روح كرامة لا تعزب

سعی نما مگر که در آیی دران زمین   یابی تو راحتی که نباشد دران فنا

وتنال عيشاً لا انقطاع لوقته   وتنال ملك كرامة لا تسلب

عیشی بری که هیچ نبرد ز وقت خویش   یابی کرامتی که نگردد ز تو جدا

بادر هواك اذا هممت بصالح   خوف الغوالب ان تجيء وتغلب

تعجیل کن چو همت خود را نهی بخیر   از خوف نفس غالب و اندیشهٔ هوا

واذا هممت بسيء فاغمض له   وتجنب الامر الذي يتجنب

ور همتت بشر رود اغماض کن نگاه   پرهیز کن ز کار بد و ز حذر نما

واخفض جناحك للصديق وكن له   كاب على اولاده يتحدب

بر دوست مهربان شو و او را بصدق باش   همچون پدر رعایت فرزند مینما

والضيف

والضيف اكرم ما استطعت جواره   حتى يعدك وارثاً يتنسب

مهمان عزیز دار بقدر توان خویش   چندانک وارث تو شود از ره وفا

واجعل صديقك من اذا آخيته   حفظ الاخاء وكان دونك يضرب

با یار خود شدی چو برادر جهان نمای   حفظ برادری که کشی بهر او جفا

واطلبهم طلب المريض شفاءه   ودع الكذوب فليس ممن يصحب

میجوی دوستان چو مریض حکیم را   کاذب بمان که نیست بهم صحبتی سزا

واحفظ صديقك في المواطن كلها   وعليك بالمرء الذي لا يكذب

میدار حفظ جانب یارت بهر مکان   می باش با کسی که نگوید دروغ را

واقلل الكذوب وقربه وجواره   ان الكذوب ملطخ من يصحب

بعض کذوب دار و بنزدیک او مباش   آلاید او مصاحب خود را بعیبها

يعطيك ما فوق المنى بلسانه ... ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان ... وانکه گریزد از تو چو روباه تیز پا

واحذر ذوي الملق اللئام فإنهم ... في النائبات عليك ممن يحطب

باش از لئیم بر حذر و جا مگو پیش ... در غصهای خود مکنش یار و ملتجا

يسعون حول المرء ما طمعوا به ... وإذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

گردند از پی طمع خود بگرد مرد ... چون پا فتد روی بپوشند از جفا

ولقد نصحتك إذ قبلت نصيحتي ... والنصح أرخص ما يباع ويوهب

کردم نصیحت تو و بشنو نصیحتم ... ارزان ترست این سخن از بخشش و بها

وله علیه السلام فرد

وما المرء في الأقدار إلا ابن نفسه ... إذا جاد لم يعدم حميد المذاهب

مرد در سکام قدرت نیست جز فرزند نفس ... جود چون بنمود ذکر او نخواهد شد عدم

ومنه علیه

وأفضل قسم الله للمرء عقله ... فليس من الخيرات شيء يقاربه

بهترین بخشش ز یزدان مرد را عقل وی است ... نیست از خیرات چیزی همبر عقل و دکا

إذا أكمل الرحمن للمرء عقله ... فقد كملت أخلاقه ومآربه

حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را
خلقها بیش جمله کامل گشت و حاجتها روا

يزين الفتى في الناس صحة عقله ... وإن كان محظورا عليه مكاسبه

هست زیب مرد پیش مردمان عقل درست ... گرچه بی حاصل بود از کسب وی برگ و نوا

ومن كان غلابا بعقل ونجدة ... فذو الجد في أمر المعيشة غالبه

هرکه او غالب آمد در طریق عقل و جاه ... صاحب جد است و غالب در معیشت غالبا

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه ... على العقل يجري علمه وتجاربه

در میان خلق عیش مرد از عقل است زانکه ... علم او و تجربه از عقل میگردد روا

يشين الفتى في الناس قلة عقله   وان كرمت اعراقه ومناصبه

مردی بی رونق زکم عقلی بود پیش کسان   گر بود چون سدره اش قدر و مناصب منتها

وله

الدهر يخنق احيانا قلادته   عليك لا تضطرب فيه ولا تثب

دهر گر گاهی اگر در گردنت بند افکند   ره مده با خود پریشانی و کم کن اضطراب

حتى يفرجها في حال مدتها   فقد يزيد اختناقا كل مضطرب

تا کمر بگشاید آنگه کشیدن نرم نرم   ور طپیدن بیشتر افتد بگردن پیچ و تاب

ومنه

هذا لكم من الغلام الغالب   من ضرب صدق وقضاء واجب

این شما را از غلام غالب دشمن شکن   از قضای واجب بی مانع و از ضرب راست

ومفلق الهامات والمناكب   احمي به فاقم الكتائب

قاطع سرها و دوش خصم باشد تیغ من   سروران خیل خود را گر نگه دارم رواست

وله علیه

كنا كزوج حمامة في ايكة   متمتعين بصحة وشباب

بودیم چون کبوتر در آشیان نشسته   با صحت و غنیمت با لذت و جوانی

دخل الزمان بنا ففرق بيننا   ان الزمان مفرق الاحباب

آمد زمان سوی ما و زهم بر بخت مارا   باشد زمان مخالف با دوستان جانی

ومنه

علمي غزير واخلاقي مهذبة   ومن يهذب سيشقى في تهذبه

مرا است علم فراوان و خلقهای نکو   کسی که خلق نکو باشدش مشقت هست

لو رمت الف عدو كنت واجدهم   ولو طلبت صديقا ما ظفرت به

اگر هزار عدو بیش بایدت یابی   وگر دو دوست بجویی بران نیابی دست

وقال علیه

سليم العرض من حذر الجوابا   ومن دارى الرجال فقد اصابا

آن بود سالم که با هر کس نکرد دهم جواب   وانکه با مردم بسازد هست بر راه صواب

وَمَنْ هَابَ الرِّجَالَ تَهَيَّبُوهُ ... وَمَنْ يَهِنِ الرِّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

انکه او ترسان بود از خلق سازندش ذلیل ... وانکه خواری کرد با مردم نشد عالیجناب

الفرد

یا رب ثبت قدمی وقلبی ... سبحانك اللهم انت حسبی

یارب مرا ثبات قدم بخش وصدق دل ... پاکی تو ای خداوند عالم مرا بسی

وله فرد

من کان یفتخر بالمال والنسب ... فانما فخرنا بالعلم والادب

هرکسی را افتخار از مال باشد وز نسب ... راستی را افتخار ما بعلمست وادب

ومنه علم

لیس البلیة فی ایامنا عجبا ... بل السلامة فیها اعجب العجب

نیست در ایام ما چندان تعجب از بلا ... لیکن امنیت عجب باشد درین دوران مقیم

لیس الجمال باثواب تزینها ... بل الجمال جمال العلم والادب

نیست خوبی جامهٔ فاخر که زینت سازیش ... زینت وخوبی بود از علم وذهن مستقیم

بجمی

لیس الیتیم الذی قد مات والده ... بل الیتیم یتیم العلم والادب (والحسب)

نیست در عالم یتیم آنکس که مرد او را پدر ... آن یتیم آمد که از علم وادب عاطل باشد یتیم

ومن کلامه

لا تطلبن معیشة بمذلة ... وارفع بنفسك عن دنی المطلب

معاش خویش بخواری مجوی ونعمت را ... رفیع سازوره از مطلب دنی مطلب

واذا افتقرت فدا وفقرك بالغنی ... عن كل ذی دنس كجلد الاجرب

بدرد فقر چو باشی دوا کن بغنا ... ز هر دنی که بود همچو پوستهای جرب

فلیرجعن الیك رزقك كله ... لو كان ابعد من محل الكوكب

ببین که روزی تو هم سوی تو گردد باز ... اگرچه دورتر افتد ز منزل کوکب

وقال

یغطی عیوب المرء کثرة ماله ... یصدق فیما قال وهو کذوب

مال بسیار از کسان پوشیده دارد عیب مرد ... راستش دانند مردم گرچه هم گوید دروغ

ویزری بعقل المرء قلة ماله ... یحمقه الاقوام وهو لبیب

[illegible] عاقل را [illegible] احمق گویند اگرچه باشد [illegible]

وقال علی

وذي سفه يواجهني بجهل — واكره ان اكون له مجيبا

کر سفیهی رو برو کردد بمن از جهل خویش — من کراهت دارم از با او درایم در جواب

يزيد سفاهة وازيد حلما — كعود زاده في الاحراق طيبا

او سفاهت را زیادت میکند من حلم را — همچو عودی کش زیادت کشت بوی از سوز و تاب

وله

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها — على الناس طرا انها تتقلب

جو دنیا با تو نیکی کرد نیکی کن تو هم دایم — بمردم زانکه کردانست این دنیا زغداری

فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت — ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

جو روی آرد ز جود و بخشش فانی نمیکردد — جو رو کردان شود از بخل نتوان کش نکه داری

ومنه

الام تجر اذيال التصابي — وشيبك قد نضا برد الشباب

کجا همی کشی این دامن جوانی را — که کند پیریت از بر لباس برد شباب

بلال الشيب في فوديك نادي — باعلى الصوت حي على الذهاب

بلال پیریت از دل منادی دارد — برفع صوت که کر طالبی براه شتاب

خلقت من التراب وعن قريب — تغيب تحت اطباق التراب

تو آفریده نه خاکی قریب خواهد بود — که باز روی بپوشانی از نقاب تراب

طمعت اقامة في دار ظعن — فلا تطمع فرجلك في الركاب

طمع بودنت آمد درین جهان خراب — طمع مکن جو بود پای رفتنت بر کاب

وارخيت الحجاب وسوف ياتي — رسول ليس يحجب بالحجاب

تو مطمین بحجابی و زود می آید — پیمبری که حجابش نکشته هیچ حجاب

اعامر قصرك المرفوع اقصر — فانك ساكن القبر الخراب

کنی عمارت قصر رفیع کوته کن — که عاقبت شوی از ساکنان قبر خراب

وَمَنْ يَرجو مِنَ الدُّنيا وَفاءً لَمَن يَرجو شَراباً مِنْ سَرابِ

امیدوار بدنیا کسی که باشد مست جو آن کسی که بجوید شراب را ز سراب

وله ايضاً

اِذا اشتملت على اليأسِ القلوبُ وضاقَ لِما بِهِ الصدرُ الرحيبُ

بدلها نا امیدی چون بسی شد وزان در سینه دل را تنگ شد جا

واوطنتِ المكارهُ واطمأنت وارست في اماكنها الكروبُ

وطن کرد آن مکاره یافت آرام بلاها گشت محکم در مکانها

ولم يُرَ لانكشافِ الضُرِّ وجهٌ ولا اغنى بحيلتهِ الاديبُ

نبیند کس ز غم روی کشادی نکرد این از وی هیچ دانا

اتاكَ على قنوطٍ منكَ غوثٌ يمنُّ بهِ اللطيفُ المستجيبُ

دران نومیدیت یاری رسد باز به آن منت بود از حق تعالی

وكل

وكلُّ الحادثاتِ اِذا تناهت فموصولٌ بِهِ فرجٌ قريبُ

همه غمها با خبر چون سر آید بزودی فتح گردد آشکارا

وله

فان تسأليني كيف انت فانني جليدٌ على ريبِ الزمانِ صليبُ

اگر پرسی که حالت چیست بشنو الستی از من که هستم جلد بر مکر زمان و ثابت و محکم

حريصٌ على ان لا يُرى بي كآبةٌ فيشمت واشٍ او يساء حبيبُ

حریصم بهر آن تا از من نبیند به کسی هرگز که دشمن در شماتت باشد و دوستم در غم باز من

ومنه

فلو كانت الدنيا تنالُ بفطنةٍ بفضلٍ وعقلٍ نلتُ اعلى المراتبِ

اگر بودی جهان خوردن بفضل و دانش و فطنت همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب

ولكنما الارزاقُ حظٌّ وقسمةٌ بفضلِ مليكٍ لا بحيلةِ طالبِ

ولیکن حصه ارزاق کان قسمت شد ازل بفضل ایزدی باشد نباشد حیله طالب

وقال علیه

شیان لو بکت الدماء علیهما عینای حتی اذنت بذهاب

دو چشم اگر همه دم بر دو چیز خون گریند چنانکه هیچ نماند دران نه خون و نه آب

لم یبلغ المعشار عن حقیهما · فقد الشباب وفرقة الاحباب

زده یکی نتوان حق گزاردن و آن چیست زوال روز جوانی و فرقت احباب

ومنه علیه

وما الدهر والایام الا کما تری رزیة مال او فراق حبیب

نیست دنیا جز این که می بینی غم مالست یا فراق حبیب

وان امرء قد جرب الدهر لم یخف تقلب حالیه لغیر لبیب

مرد کو آزموده گیتی نترسید هست تغیر پیش غیر لبیب

وله ع

غالبت کل شدیدة فغلبتها والفقر غالبنی فاصبح غالبی

بر همه سختی شدم غالب بتایید خدا فقر غالب گشت بر من چون نبود آنرا علاج

ان ابده افضح وان لم ابده اقتل فقبح وجهه من صاحب

گر کنم ظاهر شوم رسوا وگر دارم نهان می کشد مردم مرا زشتست روی احتیاج

وله ع

عجبت لجازع باک مصاب لالف وحمیم ذی اکتئاب

عجب دارم ز گریانی که با آه و جزع باشد برای الفت یاری مصیبت دیده از دنیا

شقیق الجیب داعی الویل جهلا کان الموت کالشیء العجاب

گریبان پاره و واویلا کنان از جهل و نادانی مگر مردن عجیبست و بعالم کس ندید آنرا

وسوی الله فیه الخلق حتی نبی الله منه لم یحاب

مساوی کرد ایزد خلق را در مرگ تا حدی که پیغمبر نرست از وی بعلم و حکمت اشیا

له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب

خدا را یک ملک باشد که هر روزش ندا اینست بزایید از پی مردن بنا سازید ویرا نرا

مکرر

طبعت اقامة في دار طعن   فلا تطمع ورجلك في الركاب

وقال علم

قد شاب راسي وراس الحرص لم يشب   ان الحريص على الدنيا لفي تعب

سرم پیر و حرص من نگردد پیر در عالم   بود دایم حریص آری اسیر محنت دنیا

مالي اراني اذا ما رمت مرتبة   فلتما طمحت عيني الى رتب

مرا خود چیست می بینم که هر جا خواستم قدری   چو یابم دیده بر قدری دگر باشد از آن اعلی

بالله ربك كم بيت مررت به   قد كان يعمر باللذات والطرب

بحق کردگارت کز فراوان خانه بگذشتم   که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

طارت عقاب المنايا في جوانبه   فصار من بعدها للويل والحرب

عقاب مرگ پروازی بگرد اگرد آن آورد   از آن پس گشت آنها آشیان آه و واویلا

اجلسی

اجبر عنانك لا تجمع به طلبا   فلا وربك ما الارزاق بالطلب

عنانت را بگیر و از ره حرص و طلب بگذر   نگردد رزقها والله بیاری طلب پیدا

قد يأكل المال من لم تحف راحلة   ويعدم المال من قد جد في الطلب

خورد مال و منال آنکس که پای جستنش نبود   کسی دیگر دود در سو نباشد حبه اورا

ومنه علم

البر اخاك على عيوبه   واستر وغط على ذنوبه

از کرم عیب برادر را بپوش
بر گناهش پرده پوشی کن شعار

واصبر على ظلم السفيه   وللزمان على خطوبه

صبر کن بر ظلم نادان و سفیه
باش صابر بر جفای روزگار

ودع الجواب تفضلا   وكل الظلوم الى حسيبه

هم جواب ناکس و جاهل مشو   کار ظالم را به ایزد واگذار

وله عليه السلام

اذا شئت ان تقلي فزر متواترا   وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

گر ملالت بایدت هر روز یارت را ببین   ور به بینی هر دو روز او را شود یاری زیاد

منادمة الانسان تحسن مرة   وان اكثروا دمانها افسد الحبا

بودن مردم بهم نیکو نباید گاه گاه
ور شود بسیار صحبت دوستی یابد فساد

قيل وقف على قبر النبي عليهما السلام وقال بابي انت وامي يا رسول الله ان الجزع
لقبيح الا عليك وان الصبر لجميل الا عنك وانشد يقول

نظم

ما فاض دمعي عند نايبة   الا جعلتك للبكا سببا

اشکم نشد ز دیده روان در مصیبتی   الا ز بهر گریه سبب ساختم ترا

واذا ذكرتك سامحتك به   مني الجفون ففاض الدمع وانسكبا

کردم چو یادت از پی آن شد نثار تو   باران صفت جواهر ریزان ز دیدها

اني

اني اجل ثرى حللت به   عن ان ارى لسواه مكتئبا

وله عند قبر فاطمة عليهما السلام حين اشتد الشوق عليه
كان ياتي القبور كل ليلة وينادي يا حبيبتاه فلا يجيبه احد

فقال عليه السلام

مالي وقفت على القبور مسلما   قبر الحبيب فلم يرد جوابي

مرا چه شد که سلام آوردم بگورستان   بسوی قبر حبیب و نیابیدم بجواب

احبيب ما لك لا ترد جوابنا   املت بعدي خلة الاحباب

جواب ماندهی ای حبیب چیست ترا   ز من مگر تو ملول و یاری احباب

الجواب

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم   وانا رهين جنادل وتراب

حبیب گفت چگونه دهم جواب شما   که من رهین شده ام درمیان سنگ و تراب

اكل التراب محاسني فنسيتكم … وحجبت عن اهلي وعن اترابي

تراب خورد مرا وشديد از يادم … ز اهل خويش وز اولاد مانده ام بحجاب

فعليكم مني السلام تقطعت … عني وعنكم خلة الاحباب

زمن سلام و دعا بر شما كه قطع شدست … ميان ما و شما رسم يارئ احباب

فلما كان بعد سنة اشتد الشوق جدا فبكى وجعل يقول

ولـه

اذبت نفسي فما وجدت لها … بغير تقوى الاله من ادب

آزمودم نفس خود را در نمي يابم از و … در ره صدق و ادب جز تقوى و ترس خدا

ما كل حالاتها وان حسنت … احسن من صمتها عن الكذب

نيست حالات جهان هر چند باشد جمله خوب … خوبتر از خامشي در گفتن كذب و خطا

وغيبة الناس ان غيبتهم … حرمها ذو الجلال في الكتب

غيبت مردم دگر زيشان چو غايب ميشوى … در كتاب خود خدا كرده حرام اين فعل را

ولـه

اني اقول لنفسي وهي ضيقة … وقد اناخ عليها الدهر بالعجب

گفتم بنفس خود كه ز دوران تنگ بود … بر وى بنوع دهر ز احوال بو العجب

صبرا على شدة الايام ان لها … عقبى وما الصبر الا عند ذي حسب

صبرى نما بشدت ايام كان بود … عقبى و صبر نيست بجز نزد من حسب

ومنـه

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب … والناس بين مخاتل وموارب

چون شب دوش از جهان رفت آيين وفا … مردمان آميخته با هم نفاق در ميان

يفشون بينهم المودة والصفا … وقلوبهم محشوة بعقارب

آشكارا گرچه بنمايند با هم دوستى … ليك در دلهاى ايشان هست عقربها نهان

ومنه

حَبِيبٌ لَيسَ يَعدِلُهُ حَبِيبٌ وَمَا لِسِوَاهُ فِي قَلبِي نَصِيبُ
حبیب من که مانندش حبیبی در جهان نبود مرا جز وی نصیبی نیست دیگر در دل محزون

حَبِيبٌ غَابَ عَن عَينِي وَجِسمِي وَعَن قَلبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ
حبیبم غایب از چشمست و جسم من لیکن حبیب من نباشد از دل و جانم دمی بیرون

وله

فَرضٌ عَلَى النَّاسِ أَن يَتُوبُوا لَكِن تَركُ الذُّنُوبِ أَوجَبُ
توبه بر مردمان بود واجب لیک ترک گناه ازان اوجب

وَالدَّهرُ فِي صَرفِهِ عَجِيبٌ وَغَفلَةُ النَّاسِ فِيهِ أَعجَبُ
گردش روزگار بس عجبست غفلت آدمی ازان اعجب

وَالصَّبرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعبٌ لَكِن فَوتُ الثَّوَابِ أَصعَبُ
صبر در حادثات صعب بود لیک فوت ثواب ازان اصعب

وكل

وَكُلُّ مَا يُرتَجَى قَرِيبٌ وَالمَوتُ مِن كُلِّ ذَا أَقرَبُ
هرچه داری بدان امید قریب مرگ باشد ازان همه اقرب

وله في الموعظة لابنه عليه

حُسَينُ إِذَا كُنتَ فِي بَلدَةٍ غَرِيبًا فَعَاشِر بِآدَابِهَا
ای حسین از آنکه باشی ساکن اندر خطه چون غریبی باش هر حال بر آدابشان

وَلَا تَفخَرَن فِيهِم بِالنُّهَى فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلبَابِهَا
فخر با ایشان مکن در عقل و فهم خویشتن زانکه باشد هر گروه از دانش خود شادمان

وَلَو عَمِلَ ابنُ أَبِي طَالِبٍ بِهَذِي الأُمُورِ بِأَسبَابِهَا
گر عمل کردی بران ابن ابی طالب یقین می شدی حاصل وراز جمله بهتر کسب آن

وَلَكِنَّهُ اعتَامَ أَمرَ الإِلَهِ فَأَحرَقَ فِيهِم بِأَنيَابِهَا
لیک کرد اختیار امر و فرمان اله لاجرم با دشت و غم شد ز احداث زمان

عذيرك من ثقة بالذي — ينيلك دنياك منطابها

عذر آور پیش آنکه اعتماد عالمست — میدهد دنیا ترا زان به که داری در کان

فلا تمرحن لاوزارها — ولا تضجرن لاوصابها

شادی بسیار کم کن در جهان و وزر آن — هیچ آزرده مشو از حادثات ناگهان

قس الغد بالامس کب الصريخ — ولا تبتغي سعي رغابها

دار فردا را بدی محسوب و در راحت برزی — زحمت بسیار را بگذار با اهل جهان

كأني بنفسي واعقابها — وبالكربلاء ومحرابها

من همی بینم بچشم خویش و فرزندان خویش — کربلای پر بلا پیدا و محرابش عیان

فتخضب منا اللحى بالدماء — خضاب العروس باثوابها

اراها

اراها ولم يك راي العيان — واوتيت مفتاح ابوابها

من همی بینم بچشم دل نه چشم ظاهرم — داده است ایزد بدست من کلید سر نهان

مصائب تابى لمن ان ترد — فاعدد لها قبل منتابها

چون مصیبتهای عالم رد نخواهد شد ز تو — پیشتر آماده می باش از پی تشریف آن

سقى الله قائمنا صاحب — القيامة والناس في دابها

قایم ما را خدا سیراب کرداند که هست — صاحب روز قیامت رهنمای مردمان

هو المدرك الثار لي يا حسين — بل لك فاصبر لاتعابها

او مراد ما بدارز وی حقیقت ای حسین — بل ترا هم صبر کن با محنت او تا توان

لكل دم الف الف وما — يقصر في قتل احزابها

هر یکی خون هزاران ریزد آخر در عوض — هیچ تقصیری نخواهد کرد در قتل جهان

هنالك لا ينفع الظالمين — قول بعذر واعتا بها

آن زمان نفعی نخواهد بود اهل ظلم را — پیش او هرچند عذر آرند روز امتحان

حسين فلا تضجرن للفراق — فدنيا اصبحت لنخرا بها

ای حسین من مباش آزرده از جور فراق — من فدای تو مشو وابسته این خاکدان

سل الدور تخبر وافصح بيا — بان لا بقاء لا دبا بها

باز پرس از خانها تا جمله گویند فصیح — کین جهان باقی نماند بر اهل جهان

انا الدين لا شك للمؤمنين — بآيات وحي وايجابها

سوی ما از دین منم شک نیست مومن را یقین — روشنست این حال از آیات وحی و حکم آن

لنا سمة الفخر في حكمها — فضلت علينا باعرابها

هست ما را اسم فخر و حکمهای آن همه — سپهر برباد رود از بهر اظهار روشنان

هنل

فصلي على جدك المصطفى — وسلم عليهما لطلابها

بر جد خود مصطفی بفرست صلوات و درود — باش بتسلیم و سلامش گو برای طالبان

وله

قريح القلب من وجع الذنوب — نحيل الجسم يشهق بالنحيب

هست دل مجروح از درد گناه بی شمار — جسم لاغر گشته و نالان بهول و اضطراب

اضر بجسمه سهر الليالي — فصار الجسم منه كالنحيب كالقضيب

بياض صحيح

وغير لونه خوف شديد — لما يلقاه من طول الكروب

رنگ روی او تغیر کرده از خوف شدید — وآنچه میبیند زغمهای دراز و انقلاب

ينادي بالتضرع يا الهي — اقلني عثرتي واستر عيوبي

میکند هر دم منادی و تضرع کای اله — جرم من بپذیر و بر روی گناهم کش نقاب

فزعت الی الخلایق مستغیثا   فلم ار فی الخلایق من مجیب

التجا کردم بسوی مردمان فریادخواه   کس ندیدم در خلایق کو مرا گوید جواب

وانت تجیب من یدعوک ربی   وتکشف ضر عبدک یا حبیبی

هر که میخواند ترا گویی جوابش ای خدا   میکنی دفع ضرر از بنده و رفع عذاب

ودائی باطن ولدیک طب   ومن لی مثل طبک یا طبیبی

درد من در درونست وعلاجش نزد تست   بنده را نبود مثال تو طبیب از هیچ باب

وله علیه السلام

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها   ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه

من ندیدم همچو دنیا غرور و اهل او   چون یقین دیگر که نبود اهل او وحشت نما

امر علی رمس القریب کانما   امر علی رمس امرء ما ینا سبه

من گذشتم بر سر گور نو از اهل قریب   همچنان دیدم که دیدم قبرهای کهنه را

فوالله

فوالله لولا اننی کل ساعة   اذا شئت لاقیت امرءا مات صاحبه

حق ایزد میخورم سوگند کاندر هر زمان   چون نمی بینم کسی از قوم خود دارد عزا

اذا ما اعتریت الدهر عنه بحیلة   لجدد حزنا کل یوم نوادبه

چون بیارم صبر از آن گردن بحیلت وا آیما   حزن من هر روز نو گردد از آن رنج و عنا

وله علیه السلام

تردد رداء الصبر عند النوائب   تنل من جمیل الصبر حسن العواقب

ردای صبر می پوش از بلاهای که پیش آید   که تا گردد از آن صبر جمیلت عاقبت آسان

وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد   فما الحلم الا خیر خدن وصاحب

مصاحب باش با حلم و تواضع هر کجا باشی   که نبود حلم الا بهترین یار رفیق از یاران

وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا   تذق من کمال الحفظ صفو المشارب

نگه میدار عهد دوست وین معنی رعایت کن   که نوشی هم ز جام حفظ صافی شربت احسان

رب

وكن شاكراً لله في كل نعمة ... يثبك على النعمى جزيل المواهب

خدای خویش را دائم باش در هر نعمتی شاکر ... که تا یابی بران نعما ثواب کامل از یزدان

وما المرء الا حيث يجعل نفسه ... فكن طالباً في الناس اعلى المراتب

نباشد مرد الا هر کجا نفسش شود رهبر ... تو عالی خواه جای خویشتن در زمرهٔ انسان

وكن طالباً للرزق من باب حله ... يضاعف عليك الرزق من كل جانب

طلب میدار رزقی را که از باب حلال آید ... که تا رزقت مضاعف گردد از هر جانب و آسانی

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه ... ولا تسأل الارذال فضل الرغائب

نگه دار آب روی خود مریز آنرا بهر وجهی ... مجو حاجات و مقصود خود از رذال بی سامان

وكن موجباً حق الجليس اذا اتى ... اليك ببر صادق منك واجب

ادا کن حق یار و همنشین هر که که پیش آید ... تلطف و نیکویی وین کار را بر خویش واجب دان

وكن حافظاً للوالدين وناصراً ... لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

نگه دار نده حق پدر می باش و مادر هم ... حق همسایه پرهیزگار و جمله خویشان

لو صيغ من فضة نفس على قدر ... لعاد من فضله لما صفا ذهبا

گر گدازی نفس را چون نقره بر مقدار خویش ... گردد از روی صفا آن چون زر طلا

ما للفتى حسب الا اذا كملت ... اخلاقه وحوى الآداب والحبا

نیست مر جوان فضلی مگر کامل شود ... خلقهای او و آدابش بتایید خدا

فاطلب فديتك علماً واكتسب ادباً ... تظفر يداك به واستجمل الطلبا

ای فدایت من طلب کن علم و حاصل کن ادب ... تا بدست آری هم از حسن طلب مطلوب را

لله در فتى انسابه كرم ... يا حبذا كرماً اضحى له نسبا

رحمت حق بر جوان کانسب او باشد کرم ... ای خوشا جود و کرم کز وی نسب باشد بجا

هل المروة الا ما تقوم به — من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

چیست احسان وکرم کاری که برخیزی بدان — از نکوئی حق همسایه گر بینی جفا

من لم يؤدبه دين المصطفى ادبا — محضا تحيّر في الاحوال واضطربا

هرکه او را دین پیغمبر نفرماید ادب — اضطراب وحیرتش باشد بسی در حالها

وله عم

أعليّ تقتحم الفوارس هكذا — عني وعنهم أخّروا أصحابي

این منم بر من سواران جمع گشته اینچنین — از من وایشان جدا کردید ای اصحاب ما

اليوم يمنعني الفرار حفيظتي — ومصمم في الرقاب ليس بناب

غیرتم امروز مانع گشته از عجز وگریز — حد شمشیرم که شد از حدتش سرها جدا

الى ابن عبد حين شد اليّة — وحلفت فاستمعوا من الكذاب

سی خورد سوگند ابن ود وسوگند شد به — من دگر سوگند خوردم بشنوید اکنون شما

ان لا يصد ولا يهلل فالتقى — رجلان يضطربان كل ضراب

یعنی از من بر نگردد ناورد ایمان بحق — ها دو کس در جوش هیجا باستنها در هوا

فصددت حين رأيته متقطرا — كالجذع بين دكادك وروابي

چون من او را بر زمین انداختم بگذاشتم — چون درخت خشک خرما در مغاک و پشتها

وعففت عن اثوابه ولوانني — كنت المقطر بزني اثوابي

از مروت جامهای او نکندم از برش — لیک گر او قتل من کردی ربودی جامه را

وله

عبد الحجارة من سفاهة رايه — وعبدت رب محمد بصواب

بت پرستند از خطای رای خویش — من پرستم رب احمد را براست

عرف ابن عبد حين ابصر صارما — يهتز ان الامر غير لعاب

داند ابن عبد کاو ضرب تیغ — آنگه کار جنگ غیر لعبها

لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه   ونبيه يا معشر الاحزاب
حق نپاذ خوار دين خويش را   يا نبی خويش را غو غا چراست

اردیت عمراً اذ طغی بمهند   صافی الحدید مجرب قصاب
عمر را کشتم چو طاغی شد بتیغ   تیغ من صافی حدید و جان ربا ست

قال محمد بن عمر البلخی انشدنا ابو نصر محمد القاضی قال انشدنا ابو عمر القاضی
عن ابیه عن جده لامیر المومنین علی علیه السلام

بصفین

ابی الله الا ان صفین دارنا   ودارکم ما لاح فی الافق کوکب
داند ایزد که صفین نیست بجز خانه ما   تا بود بر افق چرخ ستاره سیار

الی ان تموتوا او نموت وما لنا   ولا لکم من حومة الحرب مهرب
تا بدان دم که بمیرید شما یا خود ما   که زصف اینت کسی را نبود راه فرار

وله علیه السلام

انا علی وابن عبد المطلب   مهذب ذو سطوة وذو حسب
منم علی پسر عبد مطلب بیقین   زکی و پاک و خداوند فضل و حول شدید

قرن اذا لاقیت قرنا لم یهب   من یلتقی یلق المنایا والکرب
دلاورم چون شوم با عدو بروی بروی   کسی که پیش من ایستاد مرگ خود را دید

وله علیه السلام

موقوف

انا علی وابن عبد المطلب   احمی ذماری واذب عن حسب

الموت خیر للفتی من الهرب

وقال علیه السلام

انا الغلام العربی المنتسب   من خیر عود فی مصاص المطلب
از نسب داری منم امروز فرزند عرب   از نکو شاخ نخل مطلب سایه فکن

يا ايها العبد اللئيم المنتدب   ان كنت للموت محبا فاقترب
جنگ جویان آمدی یا ایها العبد اللئیم   مرگ را گر آرزو داری بیا نزدیک من

واثبت رويدا ايها الكلب الكلب   او لا فول هاربا ثم انقلب

اياي تدعوا في الوغا يا ابن الادب   وفي يميني صارم يبدي اللهب

نظر

لقد علمت والعليم ذو الادب   من يخطه منه الحمام يشرب

ان لست في الحرب العوان بالادب   وعن قليل غير شك ينقلب
نیستی در جنگ پردل گرچه میجوا بدلت   زود باشد انگه برگردی ازین جنگ و فتن

وله

انا علي وابن عبد المطلب   نحن وبيت الله اولى بالكتب
منم علی پسر عبد مطلب حقا   بحق کعبه که اولیتریم ما بکتاب

وبالنبي المصطفى غير الكذب   اهل اللواء والمقام والحجب
دگر باحمد مرسل که نیست با وی کذب   ز قدر اهل لوا و مقام و چتر و حجاب

نحن نصرناه على كل العرب   يا ايها العبد اللئيم المنتدب
زماست یاری پیغمبر از میان عرب   بما تو عبد لئیم آوری بجنگ شتاب

وله

انا علي واعلى الناس في النسب   بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي
منم علی بنسب برتر از همه مردم   خلیفه نبی هاشمی رسول خدا

قل للذي غره مني ملاطفة   من ذا يخلص اوراقا من الذهب
بگو بدانکه شد از لطف و خلق من غره   که باشد انکه ورق را جدا کند ز طلا

هبت عليك رياح الموت سابقة   فاستبقني بعدها للويل والحرب

وزید جانب باد های مرگ روان   مرا گذاشتی از بعد آن بوا ویلا

ومنه

يا ايها السايل عن اصحابي   ان كنت تبغي خبر الصواب

ای که از اصحاب من داری سوال   گر همی خواهی خبر از من صواب

انبيك عنهم غير ما تكذاب   بانهم اوعية الكتاب

سازمت آگاه از ایشان بی دروغ   آنکه با ایشان بود سر کتاب

صبر لدى الهيجا والضراب   فسل بذاك معشر الاحزاب

صابران نزد جنگ هیجا و نبرد   پرس این وا... بشنو جواب

وله

ستشهد لي بالكر والطعن راية   حباني بها الطهر النبي المهذب

رایت اسلام بر فرم گواهی میدهد   آنکه پیغمبر بحمل آن مرا کرد اختیار

وتعلم

وتعلم اني في الحروب اذا التظت   بنيرانها الليث الهموس المجرب

بازدانی آنکه من در حربها گر آتشست   در دم نیران او شیر دمانم بیقرار

ومثلي لاقى الهول في مقطعاته   وفل له الجيش الخميس العطبطب

مثل من هر کس که آید در صف جنگ و نبرد   از نهیبت کم شود گرم دباشد بی شمار

وقد علم الاحياء اني زعيمها   واني لدى الحرب العذيق المرجب

هر که هست از زندگان داند که من فرمان دهم   من بهنگام وغا همچون ستون استوار

ومنه

سيكفيني المليك وحد سيف   لدى الهيجاء تحسبه شهابا

مرا بست خداوند و تیزی شمشیر   میان جنگ درخشنده چون نجوم سما

واسمر من رماح الخط لدن   شددت غرابه ان لا يحابا

دگر سنان خطی از نمکن و صولت   عنان سخت و محابا نمی کند قطعا

أذود به الكتيبة كل يوم ... إذا ما الحرب أضرمت التهابا

بدین دو تیغ کنم لشکری ز خود هر روز ... دران زمان که برافروزد آتش هیجا

وحولي معشر كرموا وطابوا ... يرجون الغنيمة والنهابا

بگرد من همه مردان نامدار کریم ... امید بسته بمال و غنیمت و کالا

ولا ينجون من حذر المنايا ... سؤال المال فيها والإيابا

میان قتل و کشش هیچ یک نمیخواهند ... برای مال و غنیمت بازگشت ازان غوغا

فدع عنك التهدد واصل نارا ... إذا خمدت صليت لها شهابا

کدار این تهدید خویش را به آتش حرب ... که چون نشسته بود گرم سازدت برجا

وقال عليه السلام

ألم ترني إذ دعاهم أخوهم ... أجابوا وإن أغضب على القوم يغضبوا

نمی بینی که من هر که که خوانم جمله اخوان را ... همی آیند و چون کردم غضب بر کس غضب دارند

هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا ... لقومي أخرى مثلها إن تغيبوا

(غيبي)

که دارند حفظ الغیب من زانسان که من دارم ... برای قوم خود آن دم که از من ناپدید ارند

بنو الحرب لم تقعد بهم أمهاتهم ... وآباؤهم آباء صدق فأنجبوا

ببین اولاد حرب و رزم را از جانب مادر ... ببین آبای ایشان را که با تعظیم و مقدارند

وله

فإن كنت بالشورى ملكت أمورهم ... فكيف بهذا والمشيرون غيب

گر از روی مشورت در کار ایشان مالک شدی ... چون بود این چون مشیران غایبند و بیخبر

وإن كنت بالقربى حججت خصيمهم ... فغيرك أولى بالنبي وأقرب

ور ترا با خصمها حجت بقرب و خویشی است ... غیر تو اولیست با پیغمبر و اقرب دگر

ومنه

كن ابن من شئت واكتسب أدبا ... يغنيك محموده عن النسب

پسر هر که تو باشی ادبی حاصل کن ... تا غنی سازدت اخلاق نکو از پدران

فليس يغني الحسيب نسبته   بلا لسان له ولا أدب

نه بد سود کسی را حسب و نسبت هم   که نه او را ادبی باشد و نه نطق و بیان

إن الفتى من يقول ها أنا ذا   ليس الفتى من يقول كان أبي

آن جوانست که گوید منم اینک حاضر   نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

وله عليه

قد رأيت القرون كيف تفانت   درست ثم قيل كان فكانت

دیده اصحاب و اقران که چون فانی شدند   بی نشانند و کنون گوید وقتی بود آن

هي دنيا كحية تنفث السم   وإن كانت المجسة لانت

هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد زدم   گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالی بران

كم أمور لقد تشددت فيها   ثم هونتها علي فهانت

کارها بر خود گرفتم سخت وآن سختی فزود   لیک چون آسان گرفتم بر من آسان گشت آن

ان

إن القليل من الكلام بأهله   حسن وإن كثيره ممقوت

از سخن اهل سخن را اندکی با جنس خویش   مینماید خوب لیکن بیشتر گفتن خطا

ما زل ذو صمت وما من مكثر   إلا يزل وما يعاب صموت

نیست لغزیدن خموش را ولیکن یاوه گوی   هرزبان می لغزد و خاموش ازین زلت جداست

إن كان ينطق ناطق من فضة   فالصمت در زانه الياقوت

نطق اگرچه نقره صافی نماید در عیار   هست خاموشی چنان دری که یاقوتش بهاست

وله

إنما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت   إنما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت

هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبوت   راست همچون خانه کان را ببافد عنکبوت

ولقد يكفيك فيها أيها العاقل قوت   ولعمري عن قريب كل من فيها يموت

هست در وی کافی ای عاقل ترا مقدار قوت   جمله میرند آخر غیر حی لا یموت

قد مات قوم وما ماتت مكارمهم — وعاش قوم وهم فيها كأموات

قومی از دنیا گذشتند و کرم شان باقی است — قوم دیگر زنده و هستند همچون مردگان

وقال علیه السلام

ألم تر أن الدهر يوم وليلة — يكرّان من سبت جديد إلى سبت

نه بینی آنکه سرانجام دهر روز و شب است — مکرر است ز شنبه بشنبه تا بینی

فقل لجديد الثوب لا بد من بلى — وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

بجامه پوش نو از کهنگیش یاد آور — بگو بجمع طرب فرقه پریشانی

وله علیه السلام

نفسي على زفراتها محبوسة — يا ليتها خرجت مع الزفرات

جان من بر نالهای زار من زندانی است — کاشکی با نالهای من برون رفتی ز تن

لا خير بعدك في الحيوة وإنما — أبكي مخافة أن تطول حياتي

هیچ خیری نیست در حال حیات از بعد تو — گریه زان دارم که تا که دیر مانم بی تو من

وله

بيت وثوب وقوت يوم — يكفي لمن في غد يموت

خانه و جامه و قوت یک روزه بدست — بس بود آنرا که فردا خواهدش بودن وفات

وربما مات نصف يوم — والنصف من قوته يفوت

ای بسا آنکس که مرد از ناگهان در نصف روز — نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات

ومنه

يا أيها الطالب المبهوت — حسبك مما تبتغيه قوت

ای که هستی طالب مبهوت بهر کسب قوت — بس بود قوتی ترا چندانکه باشی در حیات

ما أكثر القوت لمن يموت

قوت بسیار از چه خواهد آنکه می یابد وفات

وقال علیه السلام

هل يدفع الدرع الحصين منية — يوماً إذا حضرت لوقت ممات

هیچ درعی نکند دفع سر نیزه مرگ — اندران روز که آید بسر خیل ممات

إني لأعلم كل جمع مجمع — يوماً يؤول لفرقة وشتات

راستی بیک شناسم که هر جا جمعیت — روزی افتد جدائیت درین دور ثبات

يا أيها الداعي النذير ومن به — كشف الإله رواكد الظلمات

ای تو داعی و رسولی که بخشنودی تو — دور کرد دست خدا پرده کفر و ظلمات

أطلق فديتك لابن عمك أمره — وارم عداتك عنه بالجمرات

پسر عم بعنایت بگشا کارش را — دشمنان زا بزن و دور کن از وی آفات

فالموت حق والمنية شربة — تأتي إليه فبادر الزكوات

مرگ حقست بتحقیق و فنا شربت تلخ — بهر آن سعی کن آخر بتیزکی درکات

وقال علیه

دبوا دبيب النمل لا تفوتوا — كما تسائل البحر الدفاق تموتوا

روان کردید همچون مور و وقت از دست مگذارید — کرتا نابید دین با خود بمیرید اندرین مسکن

أولا فإني طالما عصيت — قد قلتم لو جئتنا فجئت

بسی اوقات بر من طعنه کردید از ره عصیان — شما گفتید سوی ما بیا اینک رسیدم من

ليس لنا ما شئتم وشئت — بل ما يريد المحيي المميت

شما را نیست آن چیزی که میخواهید و ما راهم — ولی آخر چنان گردد که خواهد خالق ذو المن

وله علیه

صبرت على اللذات لما تولت — وألزمت نفسي صبرها فاستمرت

صبر کردم بر همه لذات عالم تا گذشت — صبر لازم داشتم بر نفس و آمد با قرار

وما المرء إلا حيث يجعل نفسه — فإن أطمعت تاقت وإلا تسلت

نیست مرد الا که حکم او بود بر نفس خویش — گر خوردش تا فتر گردد و گرنه سپار کار

وله

يا جامعاً آماله ساعاته — ودنت له منيته ووفاته

ای که هر ساعت بجو امیدها جمع آوری — مرگ نزدیکست و آمد تا برآرد از تو گرد

ارجع فاني عند مختلف القنا — ليث يكر على العدى جراته

بازگرد آخر که من در معرض ضرب سنان — شیر گر آدم بر اعدا گاه آهنگ نبرد

اقول لعيني احبسي اللحظات — ولا تنظري يا عين بالسرقات

گویم بچشم خود که نظر را نگاه دار — با خویش دار چشم و بدزدی مکن نگاه

فكم نظرة قادت الى القلب شهوة — فاصبح منها القلب في حسرات

بس دیده که دید مرادات دل تمام — چون بر گذشت در دل ازان حسرت و آه

وقال عم

خليلي لا والله ما من ملمة — تدوم على حي وان هي جلت

ای یار من بحق خدا کین غم و الم — بر هیچ کس نماند اگرچه بود عظیم

فان نزلت يوما فلا تخضعن لها — ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلت

روزی اگر غمی رسد از وی مشو زبون — شکوه مکن چو لغزی ازین راه مستقیم

فكم من كريم يبتلى بنوائب — فصابرها حتى مضت واضمحلت

بسیاری از کریم بغمها اسیر شد — پس صبر کرد تا بگذشت آن و شد عدیم

وله

اذا النائبات بلغن المدى — وكادت لهن تذوب المهج

بلا و فتنه دور زمان گردد چو بی پایان — که جان نزدیک باشد کز تف غم در گداز آید

وحل البلاء وبان العزاء — فعند التناهي يكون الفرج

در آید محنت و رنج و مصیبتها شود ظاهر — نهایت چون رسد مرغ نشاط رفته باز آید

وقال ع

لئن كنت محتاجا الى العلم انني — الى الجهل في بعض الاحايين احوج

گر تو محتاجی بسوی علم و دانش راستی — گه گهی با جهل من محتاج‌تر باشم بکار

ولي فرس للحلم بالحلم ملجم — ولي فرس للجهل بالجهل مسرج

هم مرا اسبیست بر حلم و حلم اورا لجام — هم مرا اسبیست بر جهل و نهین جهل بار

فمن شاء تقويمي فاني مقوم   ومن شاء تعويجي فاني معوج
هر که خواهد راستی از من نمایم راستی   وانکه میخواهد کژی با او کژی دارم شعار

فما الجهل لا ارضى ولا هو شيمتي   ولكنني ارضى به حين احوج
من نیم راضی بجهل و نیست آن آیین من   لیک راضی میشوم در احتیاج و اضطرار

فان قال بعض الناس فيه سماجة   فقد صدقوا والذل بالحر يسمج
مردم ار بعضی بگویندم که در وی ناخوشیست   راست گویند این ولی ناخوشترش ننگست و عار

الا ربما ضاق الفضاء باهله   وامكن ما بين الاسنة مخرج
ای بسا جایی که بر اهلش فضا تنگی کند   رفتنش ممکن بود کز بین الها سازد قرار

وقال علي

قربي ذا الفقار فاطم مني   فاخي السيف يوم كل هياج
بیا ای فاطمه نزد من آور ذو الفقار من   که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا

قربي الصارم الحسام فاني   راكب في الرجال نحو الهياج
بیا ای فاطمه نزد من آور ذو الفقار من   که شمشیرم بود یار و دلاور در صف هیجا

وردد اليوم ناصح ينذر الناس   جيوشا كالبحر ذي الامواج
رسیده پندگو از بهر مردم تا خبر گوید   بلشکرها که بی پایان و مواجست چون دریا

وخراب الاوطان مع قتل الناس   وكل اذ ذاك اصبح لاج

تتمه ولو

وردوا اسرعين يبغون قتلي   وابيك المحبو بالمعراج
رسیدستا بان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند   بحق باب تو کورا بود معراج و او دانی

سوف ارضى المليك او ياتي الموت   شديدا في شاخب الاوداج
کنم راضی نخوخود را بضرب تیغ چندانی   که باشم زنده تا مقصود خود یابم درین دنیا

الحيا

كل خليل لي خالكته لا ترك الله له واضحه

گرفتم دوست بسیاری و پیوند که دندانشان کند از مهر خداوند

فكلهم اروغ من ثعلب ما اشبه الليلة بالبارحة

همه هستند چون روباه مکار چه امشب با شب دوشت مانند

ومنه

الا اصحب خيار الناس تنج مسلما ومن يصحب الاشرار يوما سيجرح

با مردمان نیک نشین تا شوی خلاص روزی شود قرین بدان خوار و دلفگار

واياك يوما ان تمازح جاهلا فتلقى الذي لا تشتهي حين تمزح

زنهار هیچ روز بجاهل مکن مزاح کان یابی آن زمان که نخواهی ز عیب و عار

اذا ما كريم جاء يطلب حاجة فقل قول حر ماجد يتسمح

بخشنده باش هر که در آید بحاجتی گو پیش سخن بر دو لطف و اعتذار

ومنه

ولا تك عريضا ان شاتم من دنا فتشبه كلبا بالسفاهة تنبح

چندان مساز پهن سخن چون رسی بکس چون سگ که در فغان بود از لیل و از نهار

فبالراس والعينين مني قضاها ومن يشتري حمد الرجال سيربح

فرمان و حاجتش بسر و هر دو چشم من هر کو خرید شکر کسان یافت سود کار

الصبر

الرفق يمن والاناة سعادة فتأن في امر تلاق نجاحا

رفق و خوشخویی و مسکینی سعادتمندیست با تانی باش در کارت که تا یابی نجات

الليل داج والكباش تنتطح نطاح اسد ما اراها تصطلح مو قو

اسد عرين في اللقاء قد مرح منها نيام وفريق منبطح

فمن تجاوز براسه فقد ربح

افلح من كانت له مزخته يزخها ثم ينام الفخته

خوشا حال کسی کورا بود همخوابه که که
که چون جنباند اورا بعد از آن خواب خوش کرد

قال عليه السلام يا ابن آدم اياما ثلثة يوم انت فيه فاعمل لنفسك
واجهد لها وامس ماض بخيره وشره لا تدركه الي يوم القيمة و
غد مقبل بسعده ونحسه لا تدري اتبلغه ام لا ثم انشاء عليه السلام

مضي امسك الماضي شهيدا معدلا وامسيت في يوم عليك شهيد

گذشت دی که گذشتست و بر تو هست گواه
رسید بهر تو امروز و این گواه دگر

فان كنت بالامس اقترفت اساءة فثن باحسان وانت حميد

بسی اگرچه بدی از تو در وجود آمد
نکویی بکن امروز عذر آن مکن

ولا ترج فعل الخير يوما الي غد لعل غدا ياتي وانت فقيد

بکار خیر ممان روز را بروز دگر
که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر

ويومك ان عاتبته عاد نفعه عليك وماضي الامس ليس يعود

چو روز خویش بر بینی رسد بتو نفعش
که دی گذشت و نیاید بخدمت تو دگر

وله

يا شاهد الله علي فاشهد اني علي دين النبي احمد

گواهی ده بحق بر من ایا گشته گواه حق
که من بر دین پاک احمدم اینست راه من

من شك في الدين فاني مهتدي يا رب فاجعل في الجنان موردي

کسی کز جهل شک در دین کند من رهنمای او
رسان در جنتم یا رب که هست آن وعده گاه من

وله

جنبي تجافي عن الوساد خوفا من الموت والمعاد

پهلوی من تهی بود از خوابگاه نرم
از خوف مرگ و بیم شدن با معاد باز

من خاف من سكرة المنايا — لم يدر ما لذة الرقاد
هر کس که از مشقت مردن بود بترس — لذت ز خواب هیچ ندارد شب دراز

قد بلغ الزرع منتهاه — لا بد للزرع من حصاد
در فرع حیات زراعت تمام شد — جون کشت در رسید درودن رسد فراز

ومنه

إن الذي بنوا فطال بناهم — واستمتعوا بالأهل والأولاد
آنها که ساختند بناهای مرتفع — زاولاد و اهل خویش همه شاد در نعیم

جرت الرياح على محل ديارهم — فكأنهم كانوا على ميعاد
باد فنا گذشت بسوی دیارشان — گویا که بوده اند بمیعاد که مقیم

منه

الموت لا والدا يبقي ولا ولدا — هذا السبيل إلى أن لا ترى أحدا
موت هرگز نه پدر را بگذارد نه پسر — ره اینست و نخواهی دید از یک کس اثر

كان

كان النبي ولم يخلد لأمته — لو خلد الله خلقا قبله خلدا
بود پیغمبر سپر خلفان در و باقی نماند — پیش از و خلق باقی ماندی او شایسته تر

للموت فينا سهام غير خاطئة — من فاته اليوم سهم لم يفته غدا
در میان ما اجل را هست تیرهای بی خطا — از کسی گر فوت گشت امروز تیری آید دگر

وقال ع

عليك ببر الوالدين كليهما — وبر ذوي القربى وبر الأباعد
با مادر و پدر بنکوئی معاش کن — نزدیک و دور را بکرم باش مهربان

فلا تصحبن إلا تقيا مهذبا — عفيفا ذكيا منجزا للمواعد
منشین تو جز بمردم پاکیزه تقی — با عفت و صفا که بود راست وعده شان

وقارن إذا قارنت حرا مؤدبا — فتى من بني الأحرار زين المشاهد
نزدیک شو بمردم آزاده ادیب — کز خاندان عز و شرف باشد آن جوان

وَكُفَّ الأَذى وَاحفَظ لِسانَكَ وَاتَّقِ فَدَيتُكَ في وُدِّ الخَليلِ المُساعِدِ
آزار ابهان و زبانت نگاه دار ای من فدای تو بمحبان مددرسان

وَنافِس بِبَذلِ المالِ في طَلَبِ العُلى بِهِمَّةِ مَحمودِ الخَلائِقِ ماجِدِ
در بذل مال کوش پی جستن علو از همت حمیده بنزد جهانیان

وَكُن واثِقاً بِاللَهِ في كُلِّ حادِثٍ يَصُنكَ مَدى الأَيّامِ مِن عَينِ حاسِدِ
میدار اعتماد بحق در همه امور تا حق نگاه داردت از چشم حاسدان

وَبِاللَهِ فَاستَعصِم وَلا تَرجُ غَيرَهُ وَلا تَكُ في النَعماءِ عَنهُ بِجاحِدِ
از حق پناه جوی و بغیرش مدار امید منکر مشو بنعمت دادار انس و جان

وَغُضَّ عَلى المَكروهِ طَرفَكَ وَاجتَنِب أَذى الجارِ وَاستَمسِك بِحَبلِ المَحامِدِ
چشمت بپوش از همه مکروه و دور باش همسایه را ز لطف مرنجان و مدح خوان

وَلا تَبنِ لِلدُّنيا بِناءَ مُؤَمِّلٍ خُلوداً فَما حَيٌّ عَلَيها بِخالِدِ
ابنیه را مکن بامید و منه بر جهان بنا جاوید هیچ زنده نماندست در جهان

وَكُلُّ صَديقٍ لَيسَ في اللَهِ وُدُّهُ فَنادِ عَلَيهِ هَل بِهِ مِن مُزايِدِ
هر دوستی که نیست خدایی محبتش آوازه ده برای مزادش بهر دهان

وله علیه السلام

وَذو هِمَّةٍ لَم تَرضَ بِالضَيمِ نَفسُهُ فَأَصبَحَ قَوماً هِبرِزِيّاً مُمَجَّدا
صاحب همت که نفس او نشد راضی بجور گشت سر خیل و فصیح و مظهر مجد و علا

إِذا خامَرَتهُ بِالَّذي أَريَحِيَّةٌ تَخالُ اهتِزازَ الرُمحِ فيهِ تَرَدُّدا
میل چون سوی وجود و نیکویی کند هست گویی چون نشاط نیزه در روز وغا

أَبى اللَهُ إِلّا أَن يَكونَ مُعَظَّماً هُماماً كَريماً باذِخَ المَجدِ أَصيَدا
داند ایزد کین چنین نفسی نباشد جز عظیم با بزرگی و سخا و عز و جاه و کبریا

لقد صابر الایام حزماً وحیلةً	فاصبحت الایام تزهی باغیدا

هست در ایام صبر او بحزم واحتیاط	خرمیها و مباهات ازو ایام را

وحلّ باعلی ذروة الفخر سامیا	وابدی سماحاً بین ذاک وسوددا

منزل او ذروهٔ فخر و بزرگی آمدست	می کند ظاهر سماحت با بزرگی و علا

وما الفخر الا ان یکون موفقا	معاً بنصر الله عبداً مسددا

نیست فخر الا کسی کو را بود توفیق یار	یاریش از نصرت حق بنده فرخنده را

وکم من فتی لم یعر من حلل التقی	وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

بس جوان کو نیست هرگز خالی از زهد و ورع	بس جوان کو را بود تایید ایزد دائما

الا ربما شد الکریم اعتزامه	فصار علی الاعداء سیفاً مهنداً

بس کریمی کز ره مردی چو شد عزمش درست	گرد دشمن را بتیغ هندی از تن سر جدا

وما السیف ما قد کان فی بطن غمده	بسیف ولکن ما تبدی مجردا

نیست شمشیر آنکه باشد در غلاف خود نهان	تیغ آن باشد که آن رخشنده باشد در وغا

وله

ذهب الذین علیهم وجدی	وبقیت بعد فراقهم وحدی

رفتند آنکه بود بدیشان سرور من	ماندم ز بعد فرقت آن همدمان وحید

من کان بینک فی التراب وبینه	شبران فهو بغایة البعد

در خاک هر که رفت اگر دو وجب ز تو	باشد برابر دو وجب هست بس بعید

لو کشفت للخلق اطباق الثری	لم یعرف المولی من العبد

بر خلق اگر گشاده شود پردهای خاک	مولای ملک را نشناسند از عبید

من کان لا یطاء التراب برجله	یطاء التراب بناعم الخد

آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد	بر خاک رو نهاد و ازان حشمت آرمید

وقال عم

إِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا ۝ فَبِعْهُ وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِ

پسه صفت را که از آنک نگهدارد مرد ۝ بفروشش بود ارچند کفی خاکستر

وَفَاءٌ لِلصَّدِيقِ وَبَذْلُ مَالٍ ۝ وَكِتْمَانُ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ

بذل مال است و وفاداری و اخلاص بدوست ۝ در دل از غیر نهان کردن سر است دگر

وله عم

بَكَيْتُ عَلَى الشَّبَابِ قَدْ تَوَلَّى ۝ فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ

گریه دارم بر جوانی زانک برگشت و برفت ۝ کاشکی روز جوانی باز گشتی سوی ما

فَلَوْ كَانَ الشَّبَابُ يُبَاعُ بَيْعًا ۝ لَأَعْطَيْتُ الْمُبَايِعَ مَا يُرِيدُ

گر جوانی را کسی بفروختی بیعی درست ۝ دادمی من بایعش را هرچه جستی در بها

وَلَكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى ۝ عَلَى شَرَفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ

لیکن ایام جوانی چون بگرداند روی ۝ دور شد سر منزل مطلوب او فرسنگها

وله عم

لَوْ كَانَتِ الْأَرْزَاقُ تَجْرِي عَلَى ۝ مِقْدَارِ مَا يَسْتَأْهِلُ الْعَبْدُ

اگر زانک گشتی روان رزقها ۝ بمقدار اهلیت و اعتباد

لَكَانَ مَنْ يَخْدُمُ مُسْتَخْدَمًا ۝ وَغَابَ نَحْسٌ وَبَدَا سَعْدُ

فراوان ز مخدوم خادم شدی ۝ شدی نحس پنهان و سعد آشکار

وَاعْتَدَلَ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ ۝ وَاتَّصَلَ السُّؤْدَدُ وَالْمَجْدُ

جهان خواستی عذر از اهل خویش ۝ بهم جمع گشتی صدور کبار

لَكِنَّمَا تَجْرِي عَلَى سَمْتِهَا ۝ كَمَا يُرِيدُ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ

ولی رزق بر راه خود می رود ۝ بدانسان که میخواست پروردگار

وقال عم

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي ۝ وَإِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُودُ

دوستار دشمن من در عداوت داخل است ۝ من کسی را دوستم کو هست یار یار من

فلا تقربن مني وانت صديقه — فان الذي بين القلوب بعيد

دور شو از من که هستی دوست دشمنم — دل جو دور از دل بود او لیست دوری هم بتن

وله

ما ودني احد الا بذلت له — صفو المودة مني آخر الابد

کسی نکرد دوستی مگر که مر او را — ز من صفای محبت رسید تا باید

ولا قلاني وان كان المسيء بنا — الا دعوت له الرحمن بالرشد

کسی نکرد ستمکاری و جفا با من — مگر که دادمش اندر دعای خیر مدد

ولا ائتمنت على سر فبحت به — ولا مددت الى غير الجميل يدي

امین کس نشدم در نهان که کردم فاش — به پیش کس نکشیدم دراز دست بید

ولا اقول نعم يوما فاتبعه — بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

بهیچ روز نگفتم نعم که از پی آن — نشدم بخیل اگر بدل مال بود و ولد

وقال ع

ما اكثر الناس لا بل ما اقلهم — والله يعلم اني لا اقول فندا

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند — داند ایزد که اندرین گفتار من نبود شکی

اني لافتح عيني حين افتحها — على كثير ولكن لا ارى احدا

میگشایم دیده خود را بهنگام نظر — بر فراوان مردمان لیکن نمی بینم یکی

هموم رجال في امور كثيرة — وهمي من الدنيا رفيق (صديق) مساعد

همت مردم فراوانست اندر کارها — همت من در جهان یار موافق دان و بس

يكون كروح بين جسمين قسمت — فجسماهما جسمان والروح واحد

از صفا یک روح باشد منقسم با آن دو جسم — جان یکی باشد میان جسمهای آن دو تن

وله

من لم يرد لخله لمراده — لا تحزنن لهجره وبعاده

هر کس که ترا نخواهد او را بگذار — غمناک مشو ز دوری و هجرانش

وقال عليه السلام

وما الدهر والايام الا منازل يسير بها سار الي الموت قاصد

دنيا و عمر نيست بجز چند منزلي ره رو برو روان شده و مقصدش اجل

فواعجبا منها وتلك عجيبة منازل تسري والمسافر قاعد

هست از زمانه بس عجب واين عجبتر است منزل روان شده است و مسافر نشسته شل

تغرب عن الاوطان في طلب العلي وسافر ففي الاسفار خمس فوايد

غربت كن از وطنها در جستن بزرگي رو در سفر كه پنجست نفع سفر بدوران

تفرج هم واكتساب معيشة وعلم وآداب وصحبة ماجد

كسب معاش كردن ديدن هموم عالم علم و ادب فزودن با صحبت بزرگان

فان قيل في الاسفار ذل ومحنة وقطع الفيافي وارتكاب الشدايد

گويند در سفرها خواري و محنت آمد بريدن بيابان حمل مشقت آن

فموت الفتي خير له من حياته بدار هوان بين واش وحاسد

موت جوان نكوتر البته از حياتش در دار ملك حاسد با خواري فراوان

وقد روي المدايني يرفعه الي ام سلمة زوج النبي صلي الله عليه وآله

قال محمد بن اسحق ان النبي صلي الله عليه وآله بنى مسجده الذي بالمدينة

فقرب اللبن وما يحتاج اليه فقام النبي صلي الله عليه وآله ووضع

رداءه فلما راي ذلك المهاجرون والانصار القوا ارديتهم وجعلوا

يرتجزون ويعملون ويقولون شعر

لئن قعدنا والنبي يعمل ذاك اذا العمل مضلل

وكان عثمان رجلا نظيفا يحمل اللبنة ويجافي بها عن ثوبه فاذا وضعها

نفض كمه فراه امير المومنين علي عليه السلام فقال

لا يستوي من يعمر المساجدا ومن يبيت راكعا وساجدا

مساوي نيست آنكس كو عمارت مي كند مسجد كسي ديگر كه باشد در ركوع و در سجود انجا

[illegible]

يَبَاتُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا ٭ وَمَنْ يَمِينُ هَكَذَا مُعَابِدًا

مسجد عادت او آنکه قایم باشد و قاعد
بد آنکس کو بدبیان خوار میدارد مساجد را

وَمَنْ يُرِي عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا ٭ ذَكَرَ الإِمَامُ أَحْمَدُ الْوَاحِدِيُّ وَهُوَ
ذکر کو دور سازد گرد مسجد مردم از دنیا
إِمَامُ أَصْحَابِ الشَّافِعِيِّ بِخُرَاسَانَ عَنْ مَدَافِعٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ
بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الأَنْصَارِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا
يُنْشِدُ وَرَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَسْمَعُ هذه

أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِي نَسَبِي ٭ مَعَهُ رُبِّيتُ وَسِبْطَاهُمَا وَلَدِي
منم برادر احمد درین نسب شک نیست ٭ بدو موافق و فرزند من دو سبط او را

جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللهِ مُنْفَرِدٌ ٭ وَفَاطِمٌ زَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَنَدِ
جد من و جد پیغمبر خداست یکی ٭ مراست فاطمه زوج و نگویم این بریا

صدقه

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي ظُلَمٍ ٭ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالإِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ
درست داشتم او را و خلق در ظلمت ٭ ز گمرهی و در شرک و نفاق و مکر و دغا

فَالْحَمْدُ لِلهِ شُكْرًا لَا شَرِيكَ لَهُ ٭ الْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا أَمَدِ
سپاس و حمد خدایی که نیست انبازش ٭ به بنده هست نکوکار و اوست اصل بقا

قَالَ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَالَ صَدَقْتَ يَا عَلِيُّ أَوْرَدَهُ

وقال علیه

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بِقُدْرَةٍ ٭ حَتَّى عَلَا فِي عَرْشِهِ وَتَوَحَّدَا
کسی کو آسمان بر کشید از غایت قدرت ٭ بدان غایت که شد بالای عرش خویشتن یکتا

بَعَثَ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِيمَا مَضَى ٭ يُدْعَى بِرَأْفَتِهِ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا
فرستاد آن کسی کو را نباشد مثل در عالم ٭ که خوانندش بنیکویی محمد سید بطحا

فاعلم بانك ميت ومحاسب   فالى متى تبغي الضلالة والردى
بدان آخر که خواهی مرد وخواهند از تو پرسیدن   نگر ای چه میخواهی هلاک خویشتن عمدا

اقبل الى الاسلام انك جاهل   وتجنب العزى وربك فاعبد
تویی جاهل بیا در حوزه اسلام روی آور   بصدق دل خدا را بندگی کن بگذر از بتها

واللات والازلام فاهجر انني   اخشى عليك عذاب يوم سرمدي
جدا می باش از ازلام زان رو که می ترسم   که اندر آتش دوزخ بمانی خالدا فیها

وقال عم

وان حيوتي منك يا ابنة احمد   باظهار ما اخفيته لشديد
زندگی من زنست ای دختر خیر البشر   در نهان و آشکار خویشتن هستم شدید

اتصرعني الحمى لديك واشتكي   اليك وما لي في الرجال نديد
تب مرا افکنده در پیش تو وزان شکوه   با تو دارم چون ز مردان کس نظیر من ندید

اصبر على صبر واقوى على منى   اذا صبر خوار الرجال بعيد
هستم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو   کار صبر از مردم نو شنیده می باشد بعید

ولكن لامر الله تعنو رقابنا   وليس على امر الاله جليد
لیک بر امر خدا نرمست گردنهای ما   نیست بر امر خداوند جهان کس را مزید

وفي هذه الحمى دليل بانها   لموت البرايا قايد وبريد
اینچنین سوزنده تب محرق دلیل آمد به آنک   مرگ مجموع خلایق را بود پیک و برید

فرد

اريد حياته ويريد قتلي   عذيرك من خليلك من مرادي
حیات او ارادت دارم و او رای قتل من   بجو عذر خلیلم من چه خواهم او چه میخواهد

وقال عم

الا ايها المغرور بالقول والوعد   ومن حال عن رشد المسالك والقصد
ای که مغروری بقول و وعده هم   وی که دور افتاده از راه راست

وقال ع

أتاني أنّ هندًا حلّ صخيا   دعت دركا وبشّرت الهنودا
آمد بسوی من از ره مخبر هند صخر   با مژده هنود درک کرده مدعا

فإن تفخر بحمزة حين ولّى   مع الشهداء محتسبًا شهيدًا
گر فخر تو بحمزه بود گاه رفتنش   ملحق شد او بجمله شهیدان جان فدا

فإنّا قد قتلنا يوم بدرٍ   أبا جهلٍ وعتبة والوليدا
ما نیز کرده ایم بسی قتل روز بدر   بوجهل و عتبه را و ولید پلید را

وشيبة قد تركنا يوم ذاكم   على أثوابه علقًا جسيدا
آن روز شیبه را بشما واگذاشتیم   با جامهای غرقه بخون در دم و غا

فيبقى في جهنّم شرّ دارٍ   عليه لم يجد عنها محيدا
باقی بود بقعر سقر بدترین مقام   بیرون نیاید او ز جهنم بهیچ با

وما يتساويان من هو في جحيم   يكون شرابه فيها صديدا
نبود مساوی آنکه بود در تک جحیم   کورا بود شراب ز زقوم و زهرها

ومن هو في الجنان يدوم فيها   عليه الرزق مغتبطًا حميدا
با ساکن بهشت که دارد دران مقام   رزق نکو ز شهد و شکر شربت و غذا

وقال ع

فاطمُ يا بنت النبيّ أحمد   بنت النبيّ السيّد المسدّد
ای فاطمه فرزند نبی احمد مرسل   فرزند نبی سید دین پرور دانا

قد زانه الله بمجدٍ أغيد   قد جاءنا الأسير ليس يهتدي
داشت خدا زینتش از مجد و بزرگی   سرگشته اسیری بیت رسیده بسوی ما

مكبّلٌ في غلّه المقيّد   تشكو إليها الجوع قد تمدّد
در بند غل فاقه و فقرست مقید   و ز جوع شکایت کند و محنت دنیا

مَن يُطعِمِ اليومَ يجِدْهُ في غَدٍ   عِندَ العَليِّ الواحِدِ المُوَحَّدِ

آنکو دهد امروز طعامش بی فردا   یابد ز خداوند علی واحد یکتا

ولـه

اللهُ حيٌّ قديمٌ قادرٌ صمدٌ   وليسَ يُشرِكُهُ في مُلكِهِ أحدٌ

ایزد حی قدیم قادر فرد صمد   نیست سوی ملک او را هی شریک و مثل را

هُوَ الذي عرَّفَ الكُفّارَ منزلَهُم   والمؤمنونَ سيجزيهم كما وُعِدوا

آن خداوندی که داند جایگاه کافران   مومنان را بر ادای وعده می بخشد جزا

فإن يكُن دولةٌ كانت لنا عِظةً   فهل عسى أن يُرى في غيّها رَشَدُ

دولتی گر رود بد ما را بود آن وعظ شد   ۷ در میان تیرگی پیدا کند راه هدا

وينصرُ اللهُ مَن والاهُ إنّ لهُ   نصراً ويمثلُ بالكفّارِ إذ عندوا

نصرت حق باشد آنکس را که باشد دوستش   نصرتی کاعضای کافر افکند از هم جدا

فان

فإن نطقتم بفخرٍ لا أبا لكمُ   فمَن تضمَّن مِن إخواننا اللحدُ

بی پدر باشید اگر از فخر لافی میزنید   وآنچه رفتند از شهادت در لحد اخوان ما

فإنّ طلحةَ غادرناه منجدلاً   وللصفائحِ نارٌ بيننا تقدُ

طلحه را کشتیم وافکندیم زیر سنگلاخ   در میان ما شعاع تیغ میزد شعلها

والمرءُ عثمانُ أردتهُ أسنّتنا   فجيبُ زوجتِهِ إذ خرَّ قد قُدَّ

مرد دیگر بود عثمان مرد از ضرب سنان   شد زنش را جیب و دامن پاره از درد و عزا

في تسعةٍ إذ تولّوا بين أظهرِهم   لم ينكلوا عن حياضِ الموتِ إذ وردوا

در میان نه نفر بودند و روگردان شدند   می نترسیدند هیچ از شربت تلخ فنا

كانوا الذوائبَ مِن فهرٍ وأكرمَها   شمَّ الأنوفِ وحيثُ الفرعُ والعددُ

واحمد الخير اقدا ادي علي عجل — تحت العجاج ابيا وهو مجتهد

خير خلقان احمد مرسل بيفكند از شتاب — زير گرد و خاك در ميدان ابى كرد را

فظلت الطير والضبعان تركبه — فحامل قطعة منهم ومقتعد

جمله مرغان و ددان زان لاشها بر داشتند — پاره زان در زمين و پاره زان در هوا

ومن قتلتم على ما كان من عجب — منا فقد صادفوا خيرا وقد سعدوا

هر كرا كشتيد از ما وآن عجب بود از شما — يافتند از جهد خود خير و سعادت منتها

لهم جنان من الفردوس طيبة — لا يعتريهم بها حر ولا صرد

هست ايشان را مقام از جنت الفردوس پاك — نزدشان گرما و سرما را نباشد هيچ جا

صلى الاله عليهم كلما ذكروا — فرب مشهد صدق قبله شهدوا

از خدا صلوات تا باشند مذكور جهان — اى بسا مشهد كه حاضر بوده اند ايشان چو ما

قوم

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا — شم العرانين منهم حمزة الاسد

با رسول الله وفا كردند آن قوم شريف — جمله سرداران وز ايشان حمزه آن شير خدا

ومصعب ظل ليث دونه حردا — حتى تجزل منه ثعلب جسد

ديگرى مصعب كه بود او شير غضبان در نبرد — در ميان خون فتاد و گشت روبه را غذا

ليسوا كقتلى من الكفار ادخلهم — نار الجحيم على ابوابها رصد

نيستند اين كشتگان چون كافران كامدند — در ميان آتش دوزخ كه دارد بابها

قيل قتل امير المومنين علي من سائر بطون قريش يوم احد فقال قايل منهم ما يريد علي ان يترك من قريش واحدا فكانه ضري على قتلهم فقال ما ضريت على ذلك وانه ليسوءني ما يصيرون اليه بعد القتل حزني على قريش كيف كفرت بربها وافت عددها وصارتا الى النار ثم

قال علي

قريش بدتنا بالعداوة اولا ... وجاءت لتطفي نور رب محمد

قريش اول بنا كردند بنياد عداوت را ... كه بنشانند نور رب احمد آمد نداينجا

بافواهها والبيض بالبيض تلتقي ... بايديهم من كل عضب مهند

بدهنهاى خود و شمشير با شمشير شد ملحق ... بدست ما و ايشان تيغهاى هندى برا

وخطية قد ثقفت سمهرية ... اسنتها قد حودثت بمجدد

سنان خطى محكم پيشين و سمهرى نيزه ... كه سرهاى پيشينش روشنست و تازه در بيجا

فقلت لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا ... وفيئوا الى دين المبارك احمد

مينگيزيد گفتم حرب و در اسلام روى آريد ... روان آييد سوى دين احمد سيد بطحا

فقالوا كفرنا بالذي قال انه ... الى ربنا البر العظيم الممجد

همه گفتند ما كافر شديم آن شخص را كو گفت ... توعدنا بالحشر والحكم في غد

وعيد ما بحشر و نشر و حكم حاكم فردا



[illegible]

وكانوا على الاسلام الباً ثلاثة ... فقد خر من تلك الثلاثة واحد

دشمن اسلام و دين بودند در دنيا سه كس ... زان سه كس آخر يكى افتاد در قعر سقر

وفر ابو عمرو وهبيرة لم يعد ... ولكن اخو الحرب المجرب عايد

جست ابو عمرو هبيره سوى ميدان وانگشت ... ليكن از جنگ آزما شد سوى جنگ آيد دگر

نهتهم سيوف الهندان يقفوا لنا ... غداة التقينا والرماح المصايد

منعشان شمشيرهاى هند كرد از جنگ ما ... روز ديگر باز ايشان با ييم پر سپرها نيزه بر

وله

واني قد حللت بدار قوم ... هم الاعداء والاكباد سود

در ديارى گشته ام واقع ميان مردمى ... جملگى دشمن جگرهاشان سيه همچون دخان

هم ان يظفروا بي يقتلوني ... وان قتلوا فليس لهم خلود

گر ظفر يابند بر من آن گروهم مى كشند ... ور كشندم نيست ايشان را بقاى جاودان

وله

تمني رجال ان اموت وان امت　　فتلك سبيل لست فيها باوحد

می خواهند مردم مردن من و ربمیرم هم　　درین تنها نه من باشم بباید جمله را مردن

وليس الذي يبقي خلافي بضائري　　ولا موت من قد مات قبلي بمخلدي

پس از من هر که می ماند مرا زو نیست آزاری　　ور از من پیشتر میرد نه مرگش شد بقای من

واني ومن قد مات قبلي لكالذي　　يزور خليلا او يروح ويغتدي

من و هر کس که پیش از من بمیرد همچنان باشد　　که یاری را زیارت کرد و رفت آخر از ان پس کن

ومنه

يا موثر الدنيا علي دينه　　والتايه الحيران عن قصده

ای در پی دنیا شده رو تافته از دین　　گم کرده ره خویش بصحرا و بیابان

اصبحت ترجو الخلد وقد　　ابرز ناب الموت عن حده

امید بقا داری ازین دنی فانی　　بگشاده دهان مرگ بسوی تو چو ثعبان

[illegible]

هيهات ان الموت ذو اسهم　　من يرمه يوما بها يرده

هیهات که این مرگ خداوند سهامست　　بر هر که یکی تیر گشاید ببرد جان

لا يشرح الواعظ قلب امرء　　لم يعزم الله علي رشده

از وعظ و نصیحت نگشاید دل مردی　　کو را نشود راهنما حضرت یزدان

فرد

وحسبك داء ان تبيت ببطنة　　وحولك اكباد تحن الي القد

بس این درد که باشی سیر و غافل خفته در خانه　　جگرها هر طرف از جوع گردا گرد تو نالان

الذال

اغض عينا علي القذا　　وتصبر علي الاذي انما الدهر ساعة

چشم پوشیده دار بر مکروه　　صبر کن بر مشقت و ایذا

[illegible]

الراء

يقطع الدهر كل ذا

رايت الدهر مختلفا يدور　　فلا حزن يدوم ولا سرور

بدیدم دهر را بس مختلف حال　　نه دروی حزن ماند نه سرورش

وقد بنت الملوك بها قصورا — فلم تبق الملوك ولا القصور

بنا کردند شاهان قصرها را — ولی نه شاه ماند نه قصورش

ومنه

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا — ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا

دانند مردم آنکه ما هستیم بهتر در نسب — ما خاندان فاخرتریم از مردم زنند از فخرها

رهط النبي وهم مأوى كرامته — وناصر الدين والمنصور من نصروا

آل نبی ایم و مأوای کرامتهای او — دین را ز ما نصرت بود منصور باشد یار ما

والارض تعلم انا خير ساكنها — كما به تشهد البطحاء والمدد

داند زمین کز ما نشد بهتر کسی ساکن درو — ز آنسان که بطحا و مدر داده گواهی بی ریا

والبيت ذو الستر لو شاء يحدثهم — نادى بذلك ركن البيت والحجر

کعبه بستر خویش اگر خواهد گوید جمله را — سنگ سیاه کعبه هم با رکن دارد این صدا

وله

وله

اريد بقاكم ان تمشوا الطلاقة — وان تكثروا بعدي الدعاء على قبري

فرخ خواهم شما را من بدین خوش گویی و طیبت — وگر گز بعد من گویید بر قبرم دعای من

وان تمنحوني في المجالس ودكم — وان كنت عنكم غائبا تحسنوا ذكري

وگر کاندر مجالس دوستی ارزانیم دارید — وگر غایب شوم گویید ذکر گفتهای من

وقال

ابني ان من الرجال بهيمة — في صورة الرجل السميع المبصر

ای پسر بعضی ز مردم چارپا باشد که او — بر مثال صورت مرد سمیعست و بصیر

فطن بكل مصيبة في ماله — واذا اصيب بدينه لم يشعر

زیرک است اندر کفایتهای مال خویشتن — چون بکار دین رسد اصلا نباشد زان خبیر

ومنه

رب فتى دنياه موفورة — ليس له من بعدها آخرة

بسا جوان که بود دنیوی فراوانش — ز بعد آن نبود آخرت نصیب او را

وآخرُ دنياه مذمومةٌ — تتبعها آخرةٌ فاخره

یکی دگر بود او را بچشم دنیا زشت — همیشه از ره صدقت طالب دری عقبا

وآخرُ قد حاز كلتيهما — قد جمع الدنيا مع الآخره

یکی دگر زپی هر دو رفت و حاصل کرد — گرفت دولت دنیا و آخرت یکجا

وآخرُ يحرم كلتيهما — ليس له دنيا ولا آخره

یکی دگر شده بروی حرام این هر دو — که نیست هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

وله

بلوتُ صروف الدهر ستين حجةً — وجرّبتُ حاليه من العسر واليسر

مبتلا گشتم بگردشهای گیتی شصت سال — آزمودم عاقبت هر دو حال از خیر و شر

فلم ار بعد الدين خيراً من الغنى — ولم ار بعد الكفر شرّاً من الفقر

بعد دین بهتر ندیدم از غنا چیزی دگر — بعد کفر از فقر هم چیزی ندیدم زشت تر

انا عليٌّ فاسألوني تخبروا — ثم ابرزوا عن الوغا وشهّروا

معي حسامٌ ولسانٌ ازجرُ — وذا النبي الطيب المطهّرُ

وحمزة الخير وزين جعفر — له جناح في الجنان اخضر

وأسد الله وفيه مفخر — هذا لهذا وابن هند محجر

وقال

اذا اجتمعت عليا معدٍّ ومذحج — بمعركةٍ يوماً فاني اميرها

چو جمع آید اعالی مذحج و قوم معد باهم — بروز معرکه بودم من آنجا حاکم لشکر

مسلّمة اكفال خيلي في الوغا — ومكلومة ألبابها ونحورها

بگاه جنگ هست این کپلهای سمند ما — وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یارم

حرام على ارماحنا طعن مدبر — وتندق منها في الصدور صدورها

بر آنکو جست ضرب نیزهای حرام آمد — ولی باشد صدور نیزهای ما صدور اندر

وقال

تكثر من الاخوان ما استطعت انهم — عماد اذا استنجدتهم وظهور

زیادت کن ز اخوان صفا چندانک بتوانی — که ایشانند مانند ستون قصر امیدت را

وما بكثير الف خل وصاحب — وان عدوا واحدا لكثير

اگر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن — ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها

وله

لا يبلغ المرء بالاحلام همته — حتى يواصلها منه بتغرير

همت مرد از زبونی در نیابد کام خویش — تا نیابد که باید آنرا چشیدنش باید شعار

حتى يواصل في افنان مطلبها — غورا بنجد واعتابا بتغوير

تا در اولهای آن یابد ثمر مطلوب خویش — که فراز و که نشیب و که ستم که اعتذار

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزة — فليس حر على عجز بمعذور

نفس خود را در خطرها افکن و منشین بعجز — نیست معذور آن جوان کو عجز می‌آرد بکار

ان لم تنل في مقام ما تحاوله — فابل عذارا باد لاج وتهجير

ور نیابد در مقامی کان همی جوید بجهد — عذرخواهی بایدش کردن از آن لیل و نهار

وله عليه السلام روى المدائني باسناده ان الاشعث بن قيس دخل عليه بصفين وهو قائم يصلي ظهره قال فقلت يا امير المؤمنين ادؤوب بالليل ودؤوب بالنهار فانفتل من صلوته وانشا وهو يقول

وله

اصبر على تعب الادلاج والسهر … وبالرواح على الحاجات والبكر

صبر کن بر شب تار و تعب بیداری … باز رو در پی حاجات و طلب وقت صباح

لا تضجرن ولا يعجزك مطلبها … فالنجح يتلف بين العجز والضجر

مشو آزرده و از عجز مخور غم بطلب … زانک با عجز و تعب دست دهد فوز و نجاح

انى وجدت وفى الايام تجربة … للصبر عاقبة محمودة الاثر

یافتم در همه ایام و بود تجربه‌ام … صبر را عاقبت کار بنیکی و صلاح

وقل من جد فى امر يطالبه … واستصحب الصبر الا فاز بالظفر

کم بود آنک کند سعی و طلب در مطلوب … صبر هم صحبتش الا که برد فوز و فلاح

وله

اصبر قليلا فبعد العسر تيسير … وكل امر له وقت وتدبير

صبر کن اندک که بعد از سختی آسانی بود … هست هر کاری معین وقت با تدبیر و رای

وللمهيمن

وللمهيمن فى حالاتنا نظر … وفوق تدبيرنا لله تقدير

دارد ایزد از کرم در حالهای ما نظر … برتر از تدبیر ما افتاد تقدیر خدای

وله

ان عضك الدهر فانتظر فرجا … فانه ناظر بمنتظره

گر گزد دهر ترا چشم همی دار و فرج … زانک پیوسته سوی ناظر خود شد نظرش

او مسك الضر وابتليت به … فاصبر فان الرخاء فى اثره

ور رساند بتو آزار و بدان در مانی … صبر کن زانک بود خرمی بر اثرش

كم من معافا على تمتعه … ومبتلى لاينام من حذره

ای بسا اهل سلامت که هنوز بود … مبتلا گشت و بشب خواب نکرد از حذرش

وفارج من عشاء ليلته … دبت اليه البلاء فى سحره

ای بسا فارغ و خوش دل که بود در همه شب … سوی او روی نهد خیل بلا در سحرش

مَن صَحِبَ الدَّهرَ ذَمَّ صُحبَتَهُ   وَنالَ مِن صَفوِهِ وَمِن كَدَرِه

ناپسندیده بود صحبت هم صحبت دهر   که خورد گاه از و صافی و گاهی کدرش

رُبَّ مُعافًا شَكي بِعِلَّتِهِ   وَمُشتَكٍ ما يَنامُ مِن سَمَرِه

وقال ع

عَسى مُنهَلٌ يَصفو فَيُروي ظَمِيَّةً   أَطالَ صَداها المَنهَلُ المُتَكَدِّرُ

ای بس آبشخور صافی که نوشد تشنه آب   بعد مدتها که باشد تیره آن آب غدیر

عَسى بِالجُنوبِ العارِياتِ سَتُكتَسى   وَبِالمُستَذَلِّ المُستَضامِ سَيُنصَرُ

وی بسا پهلو برهنه کو شود پوشیده باز   وی بسا خواری کشیده کش خدا گردد نصیر

عَسى جابِرُ العَظمِ الكَسيرِ بِلُطفِهِ   سَيُرتاحُ لِلعَظمِ الكَسيرِ فَيُجبَرُ

ای بسا عظم شکسته کش خدا سازد درست   زود سازد میل جبر استخوانهای کسیر

عَسى اللهُ لا تَيأَس مِنَ اللهِ إِنَّهُ   يَسيرٌ عَلَيهِ ما يَعِزُّ وَيَعسُرُ

ناامید از حق نباشی زانکه حق قادر بود   بر وی آسانست سازد هم عزیز و هم فقیر

ومنه ع

جَميعُ فَوائِدِ الدُّنيا غُرورُ   وَلا يَبقى لِمَسرورٍ سُرورُ

جهان و منفعتهایش غرورست   نماند شادمان را شادمانی

فَقُل لِلشّامِتينَ بِنا أَفيقوا   فَإِنَّ نَوائِبَ الدُّنيا تَدورُ

بگو اهل شماتت را خود آید   که گردانست حال دهر فانی

وقال ع

يا طالِبَ الصَّفوِ في الدُّنيا بِلا كَدَرٍ   طَلَبتَ مَعدومَةً فَايأَس مِنَ الظَّفَرِ

ای که اندر طلب صاف جهانی بی درد   شد عدم سعی تو نومید شو از فتح و ظفر

وَاعلَم بِأَنَّكَ ما عُمِّرتَ مُمتَحَنٌ   بِالخَيرِ وَالشَّرِّ وَالمَيسورِ وَالعُسرِ

دانکه هرچند که باشی بجهان ممتحنی   بهر آسانی و سختی و پی نیکی و شر

أني تنال بما نفعاً بلا ضرر — وإنما خلقت للنفع والضرر
چون توانی که بری نفع جهانی ضرری — که ز خالق شده مخلوق پی نفع و ضرر

في الجبن عار وفي الإقدام مكرمة — ومن يفر فلن ينجو من القدر
عار در بد دلی است و کرم اندر جرأت — هر که بگریخت خلاصیش نباشد ز قدر

وقال ع

أنا علي البطل المظفر — غشمشم القلب بذاك أذكر
منم علی بطل پردل شجاع و ظفر — دلی دلیر و بدین گشته نامدار و مشهر

وفي يميني للقاء أخضر — يلمع من حافيه برق يزهر
بدست راست مرا در وغا است خنجر سبز — که از دو جانب او لمعه کرده برق منور

بالطعن والضرب شديد محضر — مع النبي الطاهر المطهر
تیغ و نیزه سختی که جان ز تن برآرد — بقدم نبی پاک دین طاهر مطهر

اختاره

اختاره الله العلي الأكبر — اليوم يرضيه ويخزي عنتر
گزیده است خدای علی اکبرش از خلق — نموده راضیش امروز و کرده خواری عنتر

وله

يعيب رجال زماناً مضى — وما للزمان مضى من عيب
مردم کنند عیب زمان گذشته را — عایبی بود زمان گذشته ز عیب و عار

أرى الليل يجري كعهدي به — وأن النهار علينا يكر
دیدم بشب که بر روش خویش میرود — وین روز هم که بر سر ما میکند گذار

ولم يحبس القطر عنا السماء — ولم تنكسف شمسنا والقمر
نه بند گشت قطره باران ز آسمان — نه شد گرفته ماه و خور از گردش و مدار

فقل للذي ذم صرف الزمان — ظلمت الزمان فذم البشر
آنرا که او مذمت دنیا کند بگو — ذم بشر بکن چه کنی ذم روزگار

وله

الشيب عنوان المنية و وهو تاريخ الكبر وبياض شعرك موت شعرك
نامهٔ پیری شده عنوان مرگ هست بتاریخ کبر محتوی مردن شعرست سپیدی شعر

ثم انت على الاثر فاذا رايت الشيب عم الراس فالحذر الحذر
باز تو هم بر اثرش میروی آمده دیدی به سر خویش شیب از کهنت کن حذر ار بشنوی

وقال

اذا زاد شرا زاد صبرا كانما هو المسك ما بين الصلابة والفهر
شر اگر کرد زیادت صبر من کرد زیاد همچو مشکی در صلایه با دماغ افروختن

لان فتيت المسك يزداد طيبه على السحق والحر اصطبارا على الشر
مشک را از کوفتن طیبت زیادت می شود صبر دارد بر جفای کوفتن یا سوختن

وله

دليلك ان الفقر خير من الغنى وان قليل المال خير من المثري
دلیل روشنت بشنو که فقرست از غنا بهتر دگر مرد قلیل المال بهتر ز اهل استغنا

لقاءك مخلوقا عصى الله للغنى ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر
فراوان مال دارا را ببابی در خدا عاصی نه بینی در خدا عاصی فقیران فروتن را

نعم الذي حكمته بيننا فاثبت لحاك الله يا بار موقوف

ففي يميني مارق اصفر من راسه يقتبس النار

قد خضب البيضة راس فما اطعم عمضا فيه مقدار

وقال

ايا من ليس لي منه مجير بعفوك من عقابك استجير
ایا کز غیر تو نبود پناهم بعفوت از عقابت برده ملجا

انا العبد المقر بكل ذنب ☙ وانت السيد الصمد الغفور

منم بنده مقر بر هر گناهی ☙ تو بخشاینده جرمم ببخشا

فان عذبتني فالذنب مني ☙ وان تغفر فانت به جدير

عذابم گر کنی هست از گناهم ☙ وگر بخشی مرا هستی تو لایق

ولـه

حرص بنيك على الآداب في الصغر ☙ كيما تقر بهم عيناك في الكبر

کودکانت را بخردی بوره آداب دار ☙ تا شود روشن بدیشان چشمهایت در کبر

وانما مثل الاداب تجمعها ☙ في عنفوان الصبي كالنقش في الحجر

این مثل بشنو که آدابی که آن جمع آوری ☙ در زمان کودکی چون نقش باشد در حجر

هي الكنوز الذي تنمو ذخايرها ☙ ولا يخاف عليها حادث الغير

اینک آن گنجی که مال او شود هردم فزون ☙ نیست خوفی بروی از تغییر چرخ کینه ور

ان

ان الاديب اذا زلت به قدم ☙ يهوي على فرش الدباج والسرر

آن بود عاقل که چون پایش بلغزد ناگهان ☙ او فتد بر فرش دیبا و سریر و تخت زر

الناس اثنان ذو علم ومستمع ☙ واع وسايرهم كاللغو والعكر

آدمی یا صاحب علمست یا خود مستمع ☙ دیگران مانند خاک تیره وسنگ ومدر

روی انه قال مارست كل شي فقهرته والفقر مارسني فقهرني الفقر داء دوي ان كتمته قتلني وان ظهرته فضحني كاد الفقر ان يكون كفرا بل هو كفر بعينه ثم انشاء يقول عليه الصلوة والسلام

فرد

ساكن اهل الفقر حتى قبورهم ☙ عليها تراب الذل بين المقابر

بس که مسکینند اهل فقر بر قبر همه ☙ ریخته خاک مذلت در میان قبرها

ولـه

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت ☙ ولم تخف سوء ما ياتي به القدر

گمان نیک در ایام کردی چون نکو بودت ☙ نترسیدی ز بدهایی که گردد از قدر نازل

وسالمتك الليالي فاغتررت بها — وعند صفو الليالي يحدث الكدر

سلامت یافتی زشبها وزان مغرور گردیدی — ز بعد صفوت شبها کدورت می شود حاصل

وقال ع

كثير المال ليس له عوار — ولا في كل ما ياتيه عار — لان المال يستر كل عيب

بسیار مال را نرسد عیب وعلتی — در هر چه آیدش نبود هیچ ننگ وعار — از بهر آنکه مال بپوشد تمام عیب

وفي الفقر المذلة والصغار — كذاك الفقر بالاحرار يزري — كما ازدرت بشاربها العقار

وز فقر هست محنت وخواری بی شمار — خواری فقر رنج رساند بصاحبش — چون خواری که باده کند باشرابخوار

وله

ما هذه الدنيا لطالبها — الا عناء وهو لا يدري

چیست این دنیای دون نسبت بحال طالبش — جز عنا ورنج او را جهل وغفلت در مزاج

ان اقبلت شغلت ديانته — او ادبرت شغلته بالفقر

چون بکس رو می آورد او روی گرداند ز دین — باز چون برگردد او را افکند در احتیاج

وله ع

للناس حرص على الدنيا بتدبير — وصفوها لك ممزوج بتكدير

مردم را حرص بر دنیاست بهر خرج و دخل — صافی این باده ممزوج است با دردی ترا

كم من ملح عليها لا تساعده — وعاجز نال دنياه بتقصير

ای بسا کس کز پیش جان کند واو را در نیافت — ای بسا عاجز که با تقصیر یابد مال وجا

لم يرزقوها بعقل عند ما رزقوا — وانما رزقوها بالمقادير

قسمت ارزاق در اول نشد بر قدر عقل — بلکه باشد قسمت روزی بتقدیر خدا

لو كان عن قوة او عن مغالبة — طار البزاة بارزاق العصافير

گر بقدر جهد وقوت یافتی روزی کسی — باز از پرواز بردی روزی عصفور را

وقال ع

سبحان ربنا العباد والبر — ورازق المتقين والفجر

پاک یزدانی که او پروردگار عالمست — رازق پرهیزکاران وبدان در خیر وشر

لو كان رزق العباد عن جلد — ما نلت من رزق ربنا مدده

کر همی بودی بعالم رزق بر سعی عباد — می نخوردی روزی پروردکار ما مدر

و منه

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا — فكل بلاء لا يدوم يسير

چون زد سرم بدر رسید بر صبر باشد عزم من — زانکه هر رنج و بلایی نیست ثابت دایما

وإن سرني لم ابتهج بسروره — فكل سرور لا يدوم حقير

کر رساندش دی زان شادیم نبود نشاط — زانکه هر شادی که بینی دایمش نبود بقا

وله

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر — وإن مسني عسر فقد مسني يسر

کر غمی آید ز بهرم شادی آید دکر — ور بمن دشواری آید هستش آسانی قیاس

لكل من الأيام عندي عادة — فإن ساءني صبر وإن سرني شكر

پیش من در جمله ایام نیکو عادتیست — کر بد آید صبر دارم کر نکو آید سپاس

دواؤك

وقال عم

دواؤك فيك وما تشعر — وداؤك منك وما تبصر

دوای درد تو باشد و تو نمیدانی — زتست درد تو و نیستی بدان بینا

وأنت الكتاب المبين الذي — بأحرفه يظهر المضمر

تویی کتاب خداوند آن کتاب مبین — بحرفها که نهانها ازان شود پیدا

وتزعم أنك جرم صغير — وفيك انطوى العالم الأكبر

کمان بری که صغیر او فتاده جرم تنت — یقین بدان که درو هست عالم کبرا

فلا حاجة لك من خارج — ففكرك فيك وما تفكروا

ترا برون ز وجود تو هیچ حاجت نیست — بتست فکر تو و نیست فکر خویش ترا

وله

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري — إذا جن ليل هل تعيش إلى الفجر

فکر در دنیا بسی کردی و معلومت نشد — آنکه چون شب کشت خواهی ماند تا وقت سحر

فكم من صحيح مات من غير علة   وكم من مريض عاش دهراً الى دهر

ای بسا کس کو بصحت بود بی علت بمرد   وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دکر

وكم من فتى يمسي ويصبح آمناً   وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود   بافته دوان کفن بهر وی و او بیخبر

ومنه

ولا خير في الشكوى الى غير مشتكي   ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر

شکایت نیست نیکو پیش آنکو اهل آن نبود   ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر پا برجا

الم تر ان البحر ينضب ماؤه   ويأتي على حيتانه نوب الدهر

نمی بینی سوی دریا که چون در تک فتد آبش   رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا

الم تر ان الفقر يرجى له الغنا   وان الغني يخشى عليه من الفقر

نمی بینی که اهل فقر امید غنا دارند   غنی هم دایما ترسان که از فقرش رسد ایذا

غنی

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها   وان اعسرت حتى يضر بها الفقر

غنای نفس کافی نفس را تا مطمئن گردد   وگر سختی کشد چندانکه آزادی رسد زانش

فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها   بدائمة حتى يكون لها يسر

دوامی نیست محنت را چو بینی صبر پیش آورد   بهر وقتی که آید عاقبت گرداند آسانش

وقال عم

النار اهون من ركوب العار   والعار يدخل اهله في النار

سوختن در آتش آسانتر بود از ننگ و عار   عار آخر صاحب خود را در اندازد بنار

والعار في رجل بيت وجاره   طاوي الحشا متمزق الاطمار

عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه اش   گرسنه افتاده برتن جامه گشته تار و مار

والعار في هضم الضعيف وظلمه   واقامة الاخيار بالاشرار

عار در جور است بر مرد ضعیف و ظلم او   استقامت یافته اشرار بر جای خیار

وَالْعَارُ اَنْ يُجْدِي اِلَيْكَ صَنِيعَةً فَتَكُونَ عِنْدَكَ سَهْلَةَ الْمِقْدَارِ
عار باشد اگر درحقت کسی نیکی کند آن نکویی را بنزد تو نباشد اعتبار

وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ بَعِيدٍ عَنِ الْعِدَى وَعَلَى الْقَرَابَةِ كَالْهِزَبْرِ الضَّارِي
عار آن باشد که گیری ترک جنگ دشمنان بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه دار

وَالْعَارُ اَنْ تَكُ فِي الْاَنَامِ مُقَدَّمًا وَتَكُونَ فِي الْهَيْجَا مِنَ الْفُرَّارِ
عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا روز رزم آن دم که آید باشی از اهل فرار

جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَكُنْ تَغْدُوهُ بِالْاِسْرَافِ وَالتَّبْذَارِ
جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش گاه بذل و جود با اسراف و خرج بی شمار

اِلَّا لِاَهْلِكَ اَوْ لِضَيْفِكَ اَوْ لِمَنْ يَشْكُو اِلَيْكَ مَضَاضَةَ الْاِعْسَارِ
جز باهل خویش یا مهمان که آید یا کسی کو شکایت آورد پیشت ز جور افتقار

رَوَى

عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلَّ بُكْرَةٍ يَطُوفُ فِي اَسْوَاقِ الْكُوفَةِ يَضَعُ الدِّرَّةَ عَلَى عَاتِقِهِ وَكَانَتْ تُسَمَّى السَّبِيبَةَ فَيَقِفُ وَيُنَادِي بِكَلَامٍ ذِكْرٍ ثُمَّ يَقُولُ

تَفْنَى اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهُ مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْاِثْمُ وَالْعَارُ
نیست گردد لذت آنکس که یابد حظ نفس از حرام و بعد از آن یابد گناه و ننگ و عار

تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِي مَغَبَّتِهَا لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ
عاقبتهای بدش باقیست در وقت فنا نیست خیر از لذتی کآخر سقر یابند و نار

وَقَالَ ع

ذَهَبَ الرِّجَالُ الْمُقْتَدَى بِفِعَالِهِمْ وَالْمُنْكِرُونَ لِكُلِّ اَمْرٍ مُنْكَرِ
مقتدایان از جهان رفتند با افعال خویش منکران کار دین را قعر دوزخ شد وطن

وَبَقِيتُ فِي خَلَفٍ يُزَيِّنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا لِيَدْفَعَ مُعْوِرٌ عَنْ مُعْوِرِ
مانده ام هم صحبت جمعی که زینت میدهند جمع دیگر را برای دفع عیب خویشتن

سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا — متنكبين عن الطريق الاكبر

بروه بالاهمی رفتند لیک آخر شدند — در طریقت سر کوب پا را زده بالا شدن

وله

وفي الجهل قبل الموت موتٌ لاهله — واجسادهم قبل القبور قبور

در جهالت پیشتر از مرگ مردند اهل جهل — جسم ایشان ناشده در گور باشد همچو گور

وان امرءٌ لم يحي بالعلم ميتٌ — وليس له حتى النشور نشورُ

مرد اگر زنده نه از علمست بی شک مرده ایست — کو نگردد زنده گر قایم شود حشر و نشور

ومنه

اي يومي من الموت افر — يوم ما قدر او يوم قدر

من برون در دو روز اندیشه جستن ماندم من — بروزی کان قضا نبود بروزی کان قضا باشد

يوم ما قدر لم اخشى الردى — واذا قدر لم يغني الحذر

بروزی کان قضا نبود نمی ترسم ز مرگ خود — بروزی کان قضا باشد جستن کجا باشد

ومنه

كنت السواد لناظري — فبكى عليك الناظر

نور بودی مردم چشم مرا — بر فراقت گریه زان دارد بصر

من شاء بعدك فليمت — فعليك كنت احاذر

هر که میخواهد پس از تو گو بمیر — من هم از مرگ تو میکردم حذر

وله

وهون عليك فان الامور — بكف الاله مقاديرها

بر خود آسان گیر کارت را همه — چون بدست حق بود مقدار آن

فليس باتيك منهيها — ولا قاصر عنك مامورها

نیست هیچ آینده ات را مانعی — وز تو نتوان دفع کردن امر آن

روي الشيخ ابو جعفر الطوسي باسناده عن ابي الاسود الدئلي ان رجلا

قيل

سال علي بن ابي طالب عليه السلام عن سوال فبادر ودخل منزله فخرج
وقال اين السايل فقال الرجل ها انا ذا يا امير المومنين فقال ما سالتك فقال
كيت وكيت فاجاب عن سواله فقيل يا امير المومنين كنا عهدناك اذا
سيلت عن مسالة كنت فيها كالمسلة المحماة جوابا فما بالك ابطات اليوم
عن جواب هذه الرجل حتى دخلت الحجرة ثم خرجت فاجبته قال كنت حاقنا
ولا راي لثلاثة لحاقن ولا لحازق ولا لحاقب ثم انشاء وهو يقول نظم

اذا المشكلات تصدين لي   كشفت حقايقها بالنظر
گر از من بپرسند در مشکلات   کشایم رموزش بعلم نظر
وان برقت في مخيل الصواب   عمياء لا يجتليها البصر
چو رخشان شود در محل خیال   نهانست انوارا و از بصر
مقنعة بعيون الغيوب   وضعت عليها صحيح الفكر
مقنع سپرانند با چشم غیب   شد از دو بیشان فکر من پرده در

معي

معي اسمع كظبي المرهفات   افري به عن بنات السير
بمن هست گوشی بتیزی چو تیغ   که بردم نقاب از بنات سیر
لساني كشقشقة الارحبي   او كالحسام اليماني الذكر
زبانی بگفتار چون ارحبی   و یا همچو تیغی یمانی گهر
وقلب اذا استنطقته الهموم   ارى عليها بواهي الدرر
دلی گز وی ار نطق جوید همو م   کند ظاهر از نطق غلطان درر
ولست بامعة في الرجال   اسايل هذا وذا ما الخبر
نیم پیش مردم چو مرد جهول   ز من باز پرسند از خیر و شر
ولكنني مذرب الاصغرين   ابين مع ما مضى لما غبر
مرامست گاه فصاحت دو نطق   ز آینده و رفته گویم خبر

وغير ابي جعفر بالفاظ مختلفه وذلك عن ابي عباس انه قالها عليه السلام
في بعض ايام صفين ويمكن ان تصوب كلتا الروايتين فيكون ع في احدى
الحالتين منشيا وفي الاخرى منشدا وانا اورد ما اختلف منها

كشفت غوامضها وان برقت في مخيل الظنون عمياء لا يجتويها الفكر

موقوف

مقنعة بغيوب الامور وضعت عليها حسام البصر لسانٌ كشقشقة الارحبي

ولم يوردِ البيت الخامس ولكنّي مدرة الاصغرين اقيس بما قد مضى ما غبر

وان عرضت في مخيل السحاب عمياء لا يجتليها الفكر ؛

وقال ع

يعزونني قوم براء من الصبر وفي الصبر اسباب امر من الصبر

عزا كننده مرا مردم برى از صبر ز صبر تلخ‌تر افتاد صبر را اسباب

يعزي المعزي ثم يمضي لشأنه ويبقى المعزي في احر من الجمر

عزا كننده عزا كرد و رفت بر ره خويش بماند اهل عزا در ميان سوزش و تاب

ومنه

اشكو اليك عجزي وبجري ومعشرا اعشوا على بصري

شكوه دارم با تو از حال نهان و آشكار در ميان مردمى چشم را چون پرده پيش

اني قتلت مضري بمضري جدعت انفي وقتلت معشري

خويش را من كشته ام از ضرب تيغ خويشتن بينى خود را بريدم قتل كردم قوم خويش

روى ان النبى صلى الله عليه والسلام على آله قال لامير المؤمنين علي عليه
السلام اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة وقال

قال ع

وما آثر التقصير الا مقصر رأى نفسه جلت محل المقصر

بهج تقصیری نخواهد کرد الا قاصری نفس خود دیده بعجز و ناتوانی مبتلا

وكل امرئ يأتي بما هو اهله فاهل المعروف واهل المنكر

هر کسی را میرسد چیزی که اهل آن بود اهل نیکی را جزا نیکی بد از بد را سزا

ومنه

لقد عجزت عجز من لا يعتذر سوف اكيس بعدها واستمر

عجز من چون عجز آنکس شد که او معذور نیست زود برخیزم بدین تدبیر و دامن بر زنم

ارفع من ذيلي ما كان يجر قد يجمع الامر الشتيت المنتشر

بر زنم دامن فرو نگذارم آنرا بر زمین تا که گردد جمع این کار پریشانی بهم

وقال عليه السلام يذكر مبيته على فراش النبي صلى الله عليه وآله ومقامه في الغار ثلثا وقد رواه ابو جعفر الطوسي بالاسناد وغيره

دوم

وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

جان خود کردم سپر آنرا که خیل خلق بود وانکه بود اندر طواف کعبه و اطراف آن

رسول اله الخلق اذ مكروا به فوقيه ذو الطول الكريم من المكر

آن رسول حق که چون در حق او کردند مکر لطف ایزد شد نگهدارش ز مکر دشمنان

وبت اراعيهم متى ينشرونني وقد وطنت نفسي على الهتك والاسر

بر غواشش افتاده می پاییم که کی قتلم کنند نفس را داده تسلی بر گرفته دل ز جان

وبات رسول الله في الغار آمنا موقى وفي حفظ الاله وفي ستر

کرده پیغمبر مکان در غار شب با امن خویش در پناه و حفظ و ستر خالق کون و مکان

اقام ثلاثا ثم زمت قلائص قلائص يفرين الحصى اينما تفري

بر شتر بستند از آنجا بار خود بعد از سه روز آن شترها پی که شد چون موم سنگ از پایشان

اردت به نصرًا لآله تبتّلا   واضمرته حتى اوسّد في القبر

خواستم من زین دلیری نصرت و فتح خدا

داشتم تا خوابگاه مرگ این سر را نهان

وهذا البيت من رواية السيد اورده بعد قوله وبيتا اراعيهم وقد اورده الشيخ المفيد ابو عبد الله رحمة الله ايضا وعن عبد الله بن شريك عن ابيه قيل لامير المؤمنين عليه السلام ان على باب المسجد قوما يزعمون انك ربهم فدعاهم عليه السلام فقال لهم ويلكم انما انا عبد الله مثلكم آكل الطعام واشرب الماء فاتقوا الله وارجعوا فابوا فطردهم فاتوه في اليوم الثاني والثالث فقالوا مثل ذلك فقال لهم والله ان تبتم والا قتلتكم اخبث قتلة فدعاهم قنبر واتى بقدوم وحفر لهم اخدودا بين المسجد والقصر فدعا الحطب فطرحه والنار فيه فقال اني طارحكم فيها او ترجعوا فابوا فقذف بهم

موقوف

لما رايت الامر امرا منكرا   اوقدت نارا ودعوت قنبرا

ثم احتفرت حفرا وحفرا   وقنبر يحطم حطما منكرا

دمعه

ما ان تأوهت في شيء رزيت به   كما تأوهت للاطفال في الصغر

جازع و نالان نگشتم در مصیبت هیچگه   آنچنان کز خوابی اطفال در وقت صغر

قد مات والدهم من كان يكفلهم   في النائبات وفي الاسفار والحضر

مرد ایشان را پدر وانکس که می‌پرورد شان   در بلیات زمان و در سفرها و حضر

تلكم قريش تمناني لتقتلني   فلا وربك ما برّوا ولا ظفروا

این شاید ای قریش و کشتن من خواستند   حق رب تو که ایشان نخواهد شد ظفر

فان بقيت فرهن ذمتي لكم   بذات ودقين لا يعفوا لها اثر

گر بمانم عهده و رهنی میکنم پیش شما   کز بلای جانبین آن نگردد کم اثر

وَاِنْ هَلَكْتُ فَاِنِّي سَوفَ اُورِثُهُم ذُلَّ الْحَيوٰةِ وَقَدْ خَانُوا وَقَدْ غَدَرُوا

وربميرم ميدهم ازبعد آن ميراثشان خوارى عمر ازپى غدر وخيانت سر بسر

اِمَّا بَقِيتُ فَاِنِّي لَسْتُ مُتَّخِذًا اَهْلًا وَلَا شِيعَةً فِي الدِّينِ اِذْ فَخَرُوا

وربمانم نيستم الكس كه گيرم در جهان يار واهل وشيعه در دين كه فخر آرند وفر

قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُوفُوا بِبَيْعَتِهِم وَمَاكَرُونِي فِي الْاَعْدَاءِ اِذْ مَكَرُوا

بيعتى كردند بامن وآن نشد آخر وفا مكرها كردند بامن در صف اعدا دكر

وَنَاصَبُونِي فِي حَرْبٍ مُضَرَّمَةٍ مَالَمْ يُلَاقِ اَبُو بَكْرٍ وَلَا عُمَرُوا

پيش من در حرب استادند وچون آتش شدند در جهان سرگز نديد اين را ابو بكر وعمر

ولـه

اِذَا اَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَاَبْصَرْتَ حَاصِدًا نَدِمْتَ عَلَى التَّفْرِيطِ فِي زَمَنِ الْبَذْرِ

گر نكارى هيچ تخمى چون رسد وقت درو ميشوى بر كاهلى نادم ز دور تخم كار

وَمَا اِنْ لِيَوْمِ الْبَعْثِ زَادٌ سِوَى التُّقَى تَزَوَّدْ بِهِ حَتَّى الْقِيَامَةِ وَالْحَشْرِ

بهتر از تقوى نباشد توشه در روز حشر توشه اين ره ز تقوى ساز تا روز شمار

رَوَى اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِي رَوَى مُنِيفٌ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ مَوْلَاهُ عَنْ اَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ اَنَّهُ قَالَ عَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

بحر

صَبَرْتُ عَلَى مُرِّ الْاُمُورِ كَرَاهَةً وَاَبْقَيْتُ فِي ذَاكَ الصَّبَابَ مِنَ الْاَمْرِ

شكيبائى نمودم بر امور تلخ ناباست درين كار دم ز صبر اندك قصورى ماند تا دانى

اِذَا كُنْتَ لَا تَدْرِي وَلَمْ تَكُ سَائِلًا عَنِ الْعِلْمِ مَنْ يَدْرِي جَهِلْتَ وَلَا تَدْرِي

اگر چيزى نميدانى وآنرا هم نمى پرسى ز دانايى كه ميداند نمى دانى كه نادانى

ولـه

اَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي اُمِّي حَيْدَرَهْ ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَهْ

منم آنكس كه نام كرده مادر حيدر صفدر هزبر بيشه مردى وشير عرصه هيجا

عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ شَدِيدُ القَصَرَه كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهُ المَنْظَرَه

مرا ساعد بقوت افتاده و محکم سر دستم ز هیبت همچو شیر بیشه ام در دیده اعدا

أُوفِيهِمُ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَه أَضْرِبُكُمْ ضَرْباً يُبِينُ الفَقَرَه

جزا بخشم به ایشان کیل را کیلی دگر افزون زنم ضرب و جدا سازم ز اعضای شما اجزا

وَأَتْرُكُ القِرْنَ بِقَاعٍ جَزَرَه صَدْرِي شَفَى مِنْ رُؤُسِ الكَفَرَه

کدام پهلوانان را بصحرا کشته چون پشته مرا سینه شفا یابد جوا زکا فربرم سرها

مَنْ يَتْرُكُ الحَقَّ بِقَوْمٍ صَغُرَه أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشَرَه

کسی کو ترک حق کردست با قوم حقیر خود کشم زیشان اگر هفت و اگر ده با تن تنها

فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَه

که هستند آن همه اهل فجور و فسق در دنیا

بعض

ولـه

يَنْصُرُنِي رَبِّي خَيْرُ نَاصِرٍ آمَنْتُ بِاللهِ بِقَلْبٍ شَاكِرِ

یاری خدای دادم اخوب یاوری ایمان من بحق بدل پاک شاکرست

أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى المَغَافِرِ مَعَ النَّبِيِّ المُصْطَفَى المُهَاجِرِ

سازم بتیغ خود سر و خود از بدن جدا با مصطفی نبی بحق کو مهاجرست

مرقوف لَمَّا بَلَغَهُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ وَعَمْرَو بْنَ العَاصِ تَعَاقَدَا عَلَى أَنْ يَنْصُرَ لِعَمْرٍو وَإِذَا

يَا عَجَباً لَقَدْ رَأَيْتُ مُنْكَرَا كِذْباً عَلَى اللهِ يُشِيبُ الشَّعَرَا

يَسْتَرِقُ السَّمْعَ وَيُغْشِي البَصَرَا مَا كَانَ يَرْضَى أَحْمَدٌ لَوْ خُيِّرَا

ان يعدلو وصيّة والابترا | شانی النبي واللعين الاخزرا

كلاهما بدينه قد عسكرا | قد باع هذا دينه اذ فجرا

من ذا بدنيا بيعه قد خسرا | بملك مصر ان اصابا ظفرا

لا تحسبني يا ابن عاص غرّا | سل لي بدرا ثم سل لي خيبرا

كانت قريش يوم بدر جزرا | اني اذا ما الحرب يوما حضرا

لن

لن ينفع الحاذر ما قد حذرا | ولا اخا الحيلة عما قدرا

اضرمت ناري ودعوت قنبرا | قدم لوائي توءخر حذرا

لو انّ عندي يوم حربي جعفرا | وحمزة الليث الهمام الازهرا

رات قريش نجم ليل ظهرا

وله

يا ذا الذي يطلب مني الوترا | ان كنت تبغي ان تزور القبرا

ای آنکه میخواهی ز من حقد و نفاق و دشمنی | پس ای چون می بایدت کردن زیارت گور خود

حقا وتصلي بعد ذاك الجما　　اعطيتك اليوم دعا فاصبرا

حقا بسوزی بعد از آن در آتش افروخته　　بخشم ترا امروز من زهر هلاهل مرگ بد

وقال ع

لهف نفسي وقليل ما اسر　　مما اصاب الناس من خير وشر

نالان بود نفسم که من کم دیدم از عالم فرح　　از هرچه واقع می شود بر مردمان از خیر و شر

لم ارد في الدهر يوما حربهم　　وهم الساعون في الشر الشمر

روزی نکردم در جهان من جنگ ایشان آرزو　　ایشان بجنگ من همه ساعی شدند و کینه ور

وله ع

اغض عيني عن امور كثيرة　　واني على ترك الغموض قدير

چشم می پوشم بعمد از فراوان کارها　　گرچه قدرت هم بود بر ترک این معنی مرا

وما من عمي اغضي ولكن ربما　　تعامي واغض المرء وهو بصير

نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی　　چشم پوشد مرد و او را هست بینایی بجا

واسكت

واسكت عن اشياء لو شئت قلتها　　وليس علينا في المقال امير

خامشم از چیزها ور زانکه خواهم گویمش　　نیست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا

اصبر نفسي باجتهادي وطاقتي　　واني باخلاق الجميع خبير

نفس خود را صبر فرمایم بجهد خویشتن　　زانکه من هستم خبردار از جمیع خلقها

وله ع

ما فيك خير ولا مير تعد له　　قضيت مني لبانات واوطاري

خیر و میری نیست در تو تا درآیی در شمار　　هم ز خود گشتم بکار خویشتن حاجت گزار

فان بقيت فلا ترجي لكرمة　　وان هلكت فمذموم الى النار

گر بمانی نیست کس را از تو امید کرم　　ور بمیری بدترین جا هست جهنم گشت و نار

روی ان عمرو بن عبد ود برز يوم الخندق ينادي هل من مبارز فقام علي فقال انا له يا رسول الله فقال اجلس يا علي

فنادى عمر الثانية هل من مبارز ثم قال اين جنتكم التي تزعمون ان
من قتل منكم دخلها الا ليبرز الي رجل فقال علي عليه السلام
انا له يا رسول الله فقال اجلس ثم قال الثالثة هل من مبارز وهو يقول

هذه الابيات

بححت

ولقد بححت من النداء — بجمعهم هل من مبارز

گلوی من فراهم شد زبس کاینجا ندا کردم — بدین جمع و از ایشان خواستم یک مرد پا برجا

ووقفت اذ جبن المشجع — موقف القرن المناجز

توقف کردم اینجا تا دلیرش شد زمن ترسان — میان عرصه جنگ و جدال و موقف هیجا

وكذاك اني لم ازل — متسرعا نحو الهزاهز

چنینم من همیشه تا که بودم وین زمان دیگر — شتاب و سرعتی دارم میان جنگ لشکرها

ان الشجاعة والسماحة — في الفتى خير الغرائز

فقال علي عليه السلام انا له يا رسول الله فاذن له النبي صلى الله

عليه

عليه فشى وهو يقول هذه الابيات

يا عمرو ويحك قد اتاك — مجيب صوتك غير عاجز — ذو نية وبصيرة

ای عمرو وای بر تو که آمد بسوی تو — صوت ترا جواب ده و صاحب اقتدار — با صدق نیت و صفای بصیرت

والحق ينجي كل فائز — ولقد دعوت الى البراز — فتى يجيب الى المبارز

حق میدهد نجات بفیروز روزگار — خواندی بسوی حرب و بیامد برابرت — مردی که او جواب تو گوید بکارزار

يعليك ابيض صارما — كالملح حتفا للمناجز — اني لاومل ان اقوم

بالای سر بدانت ترا تیغ همچو آب — تا چون نمک گداختی ازین تیغ آبدار — دارم خیال اینکه رسانم با آسمان

عليك نائحة الجنائز — من ضربة نجلاء يبقى — ذكرها عند الهزاهز

از خلق بر جنازه تو نالهای زار — از ضربتی چنانک بماند بداستان — تا روز حشر یاد کنند اهل کارزار

وله ع

حياتك انفاس تعد وكلما — مضى نفس منها انتقصت بها جزءا

زندگانی تو از دمهای معدود تو شد — هر دمی کان بگذرد جزوی از آن گردد فنا

فتصبح في نفس وتمسي لغيرها | وما لك من عقل تحسن به رزقا
چون بروز آیی بطوری باشی وشب غیر آن | کو ترا عقلی که دریابی چنین تغییرها

ويحييك ما يفنيك في كل ليلة | ويحدوك حاد ما يريد بك الرزقا
زنده سازد آنکه می‌میراندت در هر شبی | ساربان را عقبی بر تو میخواند حدا

وقال ع

العلم زين فكن للعلم مكتسبا | وكن له طالبا ما عشت مقتبسا
زينت مردم بود از علم کسب علم کن | علم را میجوی و از وی اقتباس پس نور دار

واركن اليه وثق بالله واغن به | وكن حليما رزين العقل محترسا
میل سوی علم کن میدار بر حق اعتماد | بارضای عقل جو حلم و مشو غافل ز کار

لا تأمنن اذا ما كنت منهمكا | في العلم يوما واما كنت منغمسا
چون نمایی در طلب جدی مگردان دل ملول | در پی علم ار بود دریا برو غواص وار

وكن

وكن فتى ناسكا محض التقي ورعا | للدين مغتنما للعلم مغترسا
متقی و زاهد و اهل ورع باش ای جوان | دین غنیمت دان و تخم علم را در دل بکار

واعلم هديت بان العلم خير صفا | اضحى لطالبه من فضله سلسا
فهم کن کز علم نیکوتر نباشد مشربی | طالب خود راست همچون آب صافی سازگار

فمن تخلق بالآداب ظل بها | رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا
هر که خلقش با ادبها باشد او گردد از آن | سرفراز قوم چون باشد رئیسا نرا قرار

وله

السيف والخنجر ريحاننا | اف على النرجس والآس
تیغ و خنجر دسته ریحان ماست | فارغست از نرگس و از مورد مرد

شرابنا من دم اعدائنا | وكاسنا جمجمة الراس
باده ما خون بدخواهان ماست | کاسه سرهاست ساغر در نبرد

وقال ع

لا تتهم ربك فيما قضى — وهون الامر وطب نفسا

خالق خود را مکن تهمت در احکام قضا — کار آسان گیر و نفس خویش را خوش حال دار

لكل هم فرج عاجل — ياتي على المصبح والممسا

در جهان هر کار را آخر رسید فتح و فرج — بر کسی کو هست در جولانگه لیل و نهار

وله ع

الحمد لله لا شريك له — دابي في صبحه وفي غلسه

شکر خدا که نیست شریک و نظیر او — وین عادت من آمده در صبح و در مسا

لم يبق لي مونس فيونسني — الا انيس اخاف من انسه

مونس مرا نماند که انیس بود بمن — جز مونسی که ترسم ز انسش بود مرا

فاعتزل الناس ما استطعت ولا — تركن الى من تخاف من دنسه

از مردمان بقدر توان باش گوشه گیر — وانکس که ترسی از بدیش باش ازو جدا

فالعبد

فالعبد يرجو ما ليس يدركه — والموت ادنى اليه من نفسه

بنده امید آنچه کند در نیابدش — نزدیکتر شد از نفس او دم فنا

وله

سلام على اهل القبور الدوارس — كانهم لم يجلسوا في المجالس

بر اهل قبور کهنه از ماست درود — گویی که بمجلسی نبودند مگر

ولم يشربوا من بارد الماء شربة — ولم ياكلوا من كل رطب ويابس

یا نوش نکرده اند یک شربت آب — یا هیچ نخورده اند نه خشک و نه تر

وله

لا تامن الموت في طرف وفي نفس — ولو تمنعت بالحجاب والحرس

یک نفس و یک لحظه ایمن مباش از حال مرگ — ور ترا مانع شوند از وی نگهبانان در

واعلم بان سهام الموت نافذة — في كل مدرع منا ومترس

دانکه باشد تیرهای موت را حکم روان — بر همه درعی که ما را باشد از حصن و سپر

مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ   وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ

چیست دینت را که ناپاکی روا داری بدین   جامهای تن نجابت پاک پوشیده ببر

تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا   إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ

داری امید نجات و نیستی بر راه آن   راستی ما کی توان کردن روان کشتی ببر

وله

أَيَحْسَبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ أَنَّنَا   عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ

مست اولاد جهالت را کمان آنک ما   مثل ایشان در سواری نیستیم از کر و فر

فَسَائِلْ بَنِي بَدْرٍ مَتَى مَا لَقِيتَهُمْ   بِقَتْلِي ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارُسِ

قصه را پرس از بنی بدر از بدان مردم ز   قتل آنهایی که کردم روز هیجا و حشر

وَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا   بِهِ كَشَفَ اللَّهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُسِ

این رسول حق که چون بدریست ما را در میان   بهر او اعدای دین را کرده حق زیر و زبر

وَإِنَّا أُنَاسٌ لَا نَرَى الْحَرْبَ سُبَّةً   وَلَا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الدَّوَاعِسِ

ما نمی بینیم روز حرب تقصیری ز خود   ما نگردانیم رو از نیزه های کارگر

فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَنَا مِنْ مَقَالَةٍ   فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلَابِسِ

نیست بعد از ما کسی را در غزا کردن سخن   بر تن کس خلعتی زیبا نگردد نو دگر

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ الْبَلْخِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنْشَدَنَا أَبُو مُحَمَّدِ بْنُ الْقَاضِي عَنْ أَبِيهِ
عَنْ جَدِّهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

له

أَتَمُّ النَّاسِ أَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ   وَأَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ

بود کامل ز مردم آشنا سازی بنقص خود   بکلی کنده بیخ حرص و شهوت از ریاض جان

فَدَانِ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يُدَانِي   وَمَنْ لَمْ تَرْضَ صُحْبَتَهُ فَأَقْصِهِ

برو نزدیک آن کز امن سازد با تو نزدیکی   کسی کز صحبتش راضی نه دوری بود درمان

ولا تشغل عافية بشيء ولا تترخص اذا لرخصه

گران مشمار جنس عافیت در هر بها باشد مدان ارزان بلا از آنکه چون خاک ره هست ارزان

وخل النقص ما استغنيت عنه فكم ستجلب عيبا للنقيصه

بمان دخل و نقص خاصه زان کز وی غنی باشی بسا چو بنده هر چیز را عیب آید و نقصان

وكتب عليه السلام الى عمرو بن العاص

وقال

لاصحبن العاصي ابن العاصي سبعين الفا عاقدي النواصي

دادم مصاحب از پی تو عاصی ابن عاص هفتاد هزار موی جبین بدست من شان

متحقبين حلق الدلاص اساد مخل حين لا مناص

بندند درع و خود همه بر پس شتر شیران گرسنه نگریزند از فتن

قد جنبوا الخيل مع القلاص

کرده جنیبه اسب و شترهای صف شکن

وله علم

لنا ما تدعون بغير حق اذا ميز الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموه

بغیر حق بود این دعوی شما با ما چنانکه هست عیان تن درست از بیمار شناختید حق ما و منکرید آنرا

كما عرف السواد من البياض كتاب الله شاهدنا عليكم وقاضينا الاله فنعم قاض

چنانکه باز شناسند روز از شب تار گواه ماست کتاب خدا بسوی شما خدای است قاضی ما نعم قاضی الابرار

ومنه

ان تك ذا علم بما الله قضى فانه ياتيك سيفي المنتضى والله لا يبرم شيء نقضا

گر بود علمت بدان چیزی که حق کرده قضا دانکه نزدیک آیدت شمشیر من دور از نیام هر چه حق ببرید زو هم نبود مبرم جمع آن

وله ع

اذا اذن الله في حاجة اتاك النجاح بها يركض

حاجتی کاندران رضای حق است سوبت آید دویده کاه طلب

وان اذن الله في غيرها   اتى دونها عارض يعرض

واكر فرمان حق در آن نبود   عكس آن عارضست رنج وتعب

نحن قوم النمط الاوسطا   لسنا كمن قصر او فرطا

ولــه

اصبر على الدهر لا تغضب على احد   فلا ترى غيرها في اللوح مخطوط

صبر كن بر دهر وبدخوئي مكن با هيچ كس   چون نه بيني هيچ چيزي خارج از لوح وقلم

ولا تقيمن بدار لا انتفاع لها   والارض واسعة والرزق مبسوط

ساكن شهري مشو كانجا نباشد هيچ نفع   زانكه عالم را بود روزي فراخ ورزق هم

وقال ايضا

نوم امرء خير له من يقظة   لم يرض فيها الكاتبين الحفظة

خواب مرد البته بهتر باشد از بيداريش   آنكه نبود راضي از فعلش كرام الكاتبين

وفي صروف الدهر للمرء عظة

مرد را تغير دوران واعظى باشد امين

لك

لك الحمد اما على نعمة   واما على نقمة تدفع

شكر ومنت مر ترا بر نعمت واحسان ولطف

شكر ديگر آنكه سازي دفع غمهاي شديد

تشاء فتفعل ما شئته   وتسمع من حيث لا تسمع

هرچه ميخواهي تواني كرد چون قدرت تراست   بشنوي ديگر از آن جائي كز آن نتوان شنيد

ولــه

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع   في الناس للناس الا الياس والجزع

وفا بمرد وكوئي طمع نماند وطلب   بمردمان بجز از نا اميدي جاويد

فاصبر على ثقة بالله واغن به   فالله اكرم ان يرجى ويتبع

با عنا د خدا شو غني وصبر نماي   خدا كريمتر از هر كه هست در اميد

وقال ايضا

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى   تباركت تعطي من تشاء وتمنع

مر ترا حمدست وشكر اي صاحب جود وعلا   عالي كر منع فرمائي وكر بخشي عطا

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي ... اليك لدى الاعسار واليسر افزع

ای خدا و خالق من وی پناه و مرجعم ... روی اخلاصم بسوی تست در فقر و غنا

الهي لئن جلت وجمت خطيئتي ... فعفوك عن ذنبي اجل واوسع

ای خدای من مرا گر چه خطاها شد بزرگ ... عفوت افزونست و اکبر از گناه و از خطا

الهي لئن اعطيت نفسي سؤلها ... فها انا في روض الندامة ارتع

ای خدای من اگر چه نفس را دادم مراد ... آمدم اکنون ببستان ندامت در چرا

الهي ترى حالي وفقري وفاقتي ... وانت مناجاتي الخفية تسمع

ای خدای بینی این حال من و درویشیم ... هم تو در گوش آوری در خفیه گر گویم دعا

الهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ ... فؤادي فلي في سيب جودك مطمع

ای خدا قطع امید من مکن مایل مساز ... دل مرا چون هست از جود توام امیدها

الهي

الهي لئن خيبتني او طردتني ... فمن ذا الذي ارجو ومن ذا اشفع

ای خدا گر ناامیدم سازی و رانی ز پیش ... کیست آنکز وی امیدم باشد و شافع کجا

الهي اجرني من عذابك انني ... اسير ذليل خائف لك اخضع

ای خدا فریاد من رس زین عذابت زانکه من ... هم اسیر و هم ذلیلم ترسناک از جان ترا

الهي فآنسني بتلقين حجتي ... اذا كان لي في القبر مثوى ومضجع

ای خدا انس ده از تلقین نگاه حجتم ... چون مرا باشد درون قبر خود تسکین و جا

الهي لئن عذبتني الف حجة ... فحبل رجائي منك لا يتقطع

ای خدا گر در عذابم افکنی سالی هزار ... رشتهٔ امیدم از لطفت نمی گردد جدا

الهي اذقني طعم عفوك يوم لا ... بنون ولا مال هنالك ينفع

ای خدا طعم ز عفوت بخش روزی کاندرو ... نه پسر نه مال انجا نفع بخشد در جزا

الهي اذا لم ترعني كنت ضايعا ... وان كنت ترعاني فلست اضيع

ای خدا اگر نبودم از تو رعایت ضایعم ... ور رعایت یابم از تو نیست ضایع رنج‌ها

الهي اذا لم تعف عن غير محسن ... فمن لمسيء بالهوى يتمتع

ای خدا عفو ار نفرمایی ز کار ناپسند ... کیست کو بدکار را بخشد تمتع از هوا

الهي لئن فرطت في طلب التقى ... فها انا اثر العفو اقفو واتبع

ای خدا در راه تقوی گر مرا تقصیر رفت ... بر نشان عفو تو رفتم پی راه بلا

الهي لئن اخطات جهلا فطالما ... رجوتك حتى قيل ما هو يجزع

ای خدا کردم خطا از جهل لیکن واثقم ... تا بدان غایت که گویندم نترسید از خدا

الهي ذنوبي بذت الطود واعتلت ... وصفحك عن ذنبي اجل وارفع

ای خدا گرچه گناهم هست افزونتر ز کوه ... لطف افزونست از جرمم چو کوه از کهربا

الهي ينجي ذكر طولك لوعتي ... وذكر الخطايا العين مني يدمع

ای خدا سوزم ز حد شد گاه ذکر رحمتت ... دایم از ذکر گناهان کرده گریان دیده‌ها

الهي اقلني عثرتي وامح حوبتي ... فاني مقر خايف متضرع

ای خدا عفوم کن از لغزیدن و جرمم ببخش ... من مقرم بر گناه خویش و ترسان در دعا

الهي انلني منك روحا ورحمة ... فلست سوى ابواب دارك اقرع

ای خدا از لطف خود رحمت کن و راحت رسان ... چون مرا نبود بجز درهای لطفت هیچ جا

الهي لئن اقصيتني او طردتني ... فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع

ای خدا گر تو مرا دور افکنی یا رانیم ... حیلتی نبود مرا یا رب چه سازم جز رضا

الهي حليف الحب بالليل ساهر ... ينادي ويدعو والمغفل يهجع

ای خدا چون مست هم سوگند حب شب زنده دار ... با ندا و خواهش و غافل بخواب از امتلا

وَكُلُّهُمْ يَرْجُو نَوَالَكَ رَاجِيًا لِرَحْمَتِكَ الْعُظْمَى وَفِي الْخُلْدِ يَطْمَعُ

جمله هستند از کمال لطف تو امیدوار با کمال رحمت و در خلد امید لقا

اِلٰهِي يُمَنِّينِي رَجَائِي سَلَامَةً وَقُبْحُ خَطَايَايَ عَلَيَّ تُشَنِّعُ

ای خدا امیدم ایمن در سلامت ساخت لیک زشتی جرم وگناهم میکند تشنیعها

اِلٰهِي فَاِنْ تَعْفُو فَعَفْوُكَ مُنْقِذِي وَاِلَّا فَبِالذَّنْبِ الْمُدَمِّرِ اُصْرَعُ

ای خدا گر عفو باشد از تو عفوت یاورست ورنه باشم در گناه مهلک افتاده زیا

اِلٰهِي بِحَقِّ الْهَاشِمِيِّ وَآلِهِ وَحُرْمَةِ اَبْرَارِهِمْ لَكَ خُشَّعُ

ای خدا سوگند حق هاشمی و آل او حرمت نیکان که دل ایشان با تو دارد التجا

اِلٰهِي فَاَنْشِرْنِي عَلَى دِينِ اَحْمَدٍ تَقِيًّا نَقِيًّا قَانِتًا لَكَ اَخْشَعُ

ای خدا گر نشر فرمایی بدین احمدم آن تقی وان نقی خاشعتری باشم ترا

ولا

وَلَا تَحْرِمَنِّي يَا اِلٰهِي وَسَيِّدِي شَفَاعَتَهُ الْكُبْرَى فَذَاكَ الْمُشَفَّعُ

ای خداوند بزرگ من مکن بر من حرام آن بزرگی شفاعتهای شافع در جزا

وَصَلِّ عَلَيْهِ مَا دَعَاكَ مُوَحِّدٌ وَنَاجَاكَ اَخْيَارٌ بِبَابِكَ رُكَّعُ

خوان بر وصلوات تا خواند ترا تسبیح خوان وآن مناجاتی که بکنند در بابت دوتا

وله

تَجَوَّعْ فَاِنَّ الْجُوعَ مِنْ عَمَلِ التُّقَى وَاِنَّ طَوِيلَ الْجُوعِ يَوْمًا سَيَشْبَعُ

گرسنه باش و سبک چون کار تقوی گرسنگیست گرسنگی چون شد فراوان سیر گردی بعد از آن

وَجَانِبْ صِغَارَ الذَّنْبِ لَا تَرْكَبَنَّهَا فَاِنَّ صِغَارَ الذَّنْبِ يَوْمًا سَتَجْمَعُ

از گناه خورد دوری جوی و فعل خود مساز زانکه گردد جمع روزی آن گناه از سر گران

وقال ع

اُبَنَيَّ اَمْ هَلِ النَّصِيحَةُ تَنْفَعُ اِلٰهًا بِقَلْبِكَ اِنْ مَحَضْتُكَ مَوْضِعُ

ای برادر پند گویم تا ترا نفعی دهد دادم ارزانی ترا گر در دلت یابد مکان

فلقد نصحتك ما استطعت نصيحة — فان اتعظت بها فنفسك تنفع

کردم ارزانی تو اپند آنچه مقدور منست — گر تو وعظم بشنوی نفس تو گیرد نفع ازان

قدم لنفسك في الحيوة تزودا — فغدا تفارقها وانت مودع

توشه بهر نفس خود در پیش بفرست ازجهان — زانکه خواهد رفت فردا تو امانت در میان

واهتم للسفر القريب فانه — انأى من السفر البعيد واشنع

اهتمامی در ره نزدیک کن کان مردنست — کز سفرهای درازت دورتر شد در جهان

واجعل تزودك المخافة والتقى — فكان حتفك من مسائك اسرع

توشه در راه خود از خوف و از تقوی بیار — کان هلاکت زود ترا از شب رسد نشسته

واقنع بقوتك فالقناع هو الغنى — والفقر مقرون بمن لا يقنع

جون قناعت غنا قانع بقوت خویش باش — زانکه باشد بی قناعت را فقیری و هوان

واحذر مصاحبة اللئام فانهم — منعوك صفو ودادهم وتصنعوا

دور باش از صحبت زشت لئیمان کان گروه — منع کرد از تو محبت و ز لقیشان تصنع کنان

اهل المودة ما انلتهم الرضى — واذا منعت فسمهم لك منقع

دوستند آن دم که می بخشی رضای جمله را — ور کنی منع غرضشان زهر یابی جان ستان

لا تجهرن وانت تعلم انما — لسؤال تترك كل ما قد تجمع

جمع دنیا بی مکن البته جون دانی یقین — کان همه جمع آوری باشد برای دیگران

وكتاب ربك فالله متهجدا — ان المحب لربه لا تهجع

بس کتاب حضرت پروردگار خوان شب — جون محب حق بیاره در نظر خواب گران

يبدو لك ان شهدوك حسن ثنائهم — واذا تغيب فانت انت الاوضع

جون شوی حاضر نمایندت بسی حسن ثنا — ور شوی غایب تو باشی کمترین مردمان

شَرُّ الصَّحابَةِ مَن يَوَدُّ لِمَطمَعٍ — وَيَصُدُّ مُجتَنِباً إِذا لا يَطمَعُ

همنشین بد کند یاری بهر طمع — روی گرداند چو نا کرد از وی قطع آن

لا تُفشِ سِرّاً ما استَطَعتَ إِلى امرِئٍ — يُفشي إِلَيكَ سَرائِراً يُستَودَعُ

تا توانی سر خود را فاش با مردی مکن — کو بتو فاش کند از دیگری سر نهان

فَكَما تَراهُ بِسِرِّ غَيرِكَ صانِعاً — فَكَذا بِسِرِّكَ لا مَحالَةَ يَصنَعُ

چون همی بینی که سر غیر سازد با تو فاش — همچنین سر ترا خواهد نمودن منیبی کان

لا تَبتَدِئ بِمَنطِقٍ في مَجلِسٍ — قَبلَ السُؤالِ فَإِنَّ ذَلِكَ يُشَنِّعُ

در سخن گفتن بمجلس ابتدا از خود مکن — کان شود تشنیع تو پیش از سوال مردمان

فَالصَّمتُ يُحسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالفَتى — وَلَعَلَّهُ خَرِقٌ سَفيهٌ أَرقَعُ

خامشی ظن نکو باشد جوانرا بیشکی — گرچه باشد گول و بی عقل و سفیه و بی زبان

وَدَعِ المُزاحَ فَرُبَّ لَفظَةِ مازِحٍ — جَلَبَت إِلَيكَ بَلابِلاً لا تُدفَعُ

هزل بگذار ای بسا لفظی که چون هازل بگفت — سوی او آورد تشویشی که نتوان دفع آن

داوِ الرِّجالَ بِما تَظُنُّ بِأَنَّهُم — يَهوَونَ مِنكَ وَثِق بِمَن يَتَوَرَّعُ

درد مردانرا دوا از خواهش ایشان بیاب — زانچه میخواهند واثق باش با ترسندگان

جالِد بِلُطفِكَ مَن تُحاذِرُ شَرَّهُ — وَأَذِقهُ أَعذَبَ مَنطِقٍ لَكَ يُسمَعُ

لطف کن با آنکه از شرش حذر باشد ترا — وز شراب عذب لطف خویش او را می چشان

وَكُنِ المُخالِفَ بِالضَّميرِ لِمِثلِهِ — فَبِذاكَ تَقهَرُ مَن لَقيتَ وَتَضرَعُ

با ضمیر خود خلاف مثل ایشان پیش گیر — تا بدین معنی بمیدان افکنی بر خاکشان

وَحِفاظُ جارِكَ لا تُضِعهُ فَإِنَّهُ — لا يَبلُغُ الشَّرَفَ الجَسيمَ مُضَيِّعُ

والضيف اكرمه تجده مخبرا   عمن يجود ومن يضن ويمنع

میهمانت را گرامی دار تا گوید خبر   از کسی با جود یا خود از بخیلی ناتوان

واذا استقالك ذو الاساءة عثرة   فاقله ان ثواب ذلك اوسع

ور پشیمان شد بتو صاحب گناه از جرم ولغز   بگذران از وی که اجر آن بود افزون ازان

واذا ائتمنت على السرائر فاخفها   واستر عيوب اخاك حين تطلع

چون امین کردی باسراری نهان دارش بدل   ور برادر عیب را پوشش ار شود پیش عیان

وارع الامانة واكتب بادائها   حظين مغفرة وذكرا يرفع

کن امانت را رعایت در ادایش سعی کن   کان دو خط باشند ذکر و مغفرت رفع مکان

واذا ضعفت عن الظلوم فضع له   حد المذلة حيث مثلك يخضع

ور شوی مسکین ز ظالم پیش او افتاده دار   روی مسکینی خود را تا شود او هم چنان

واذا ابدت لك من عدو فرصة   فامدد يديك الى ذرعها تتنوع

ور ترا فرصت شود بر دشمن خود آشکار   دست خود بر وی بکش با قوت و تاب و توان

واذا عريت عن العشيرة فاحتشم   من غير قومك فالغريب مروع

ور شوی عاری و تنها از عشیرت جاه جو   از دگر قومی چو تو هستی غریب و ناتوان

واذا خصصت من الغنى بفضيلة   ولكل حال دولة يتوقع

در غنا مخصوص چون باشی بفضل خویشتن   دولتی هر حال را باشد توقع از زمان

فتوق من شر الغنى ولربما   اشرت لدولتها اللئام الوضع

باش ترسان از غرور مال دنیا چون بسی   او فتادند از لئیمان در غرور مال شان

واذا افتقرت فليس فقرك دائما   من يعر يكس ومن يجع فسيشبع

ور شوی درویش دایم کی بود درویشیت   برهنه پوشیده گشته سیر گردد بعد ازان

وَاخِ الْمُمالِحَةِ احْتَفِظْ بِاَخايِهِ   فَلَهُ عَلَيْكَ بِما خِلالٌ اَرْبَعُ
هم نمک را حفظ میکن با اخوتهای او   زانکه او را بر تو حق چار خصلت شد عیان

اِنْ يَسْتَعِنْكَ تُعِنْهُ اَوْ يَكُ خايِفًا   تُؤْمِنْهُ اِنَّ اَخا الطَّعامِ مُمَنَّعُ
یاری ار خواهی کند یاری وگر ترسان بود   در اخوت ایمنت کرداند و یابی امان

وَاحْفَظْهُ عِنْدَ مَغِيبِهِ وَحُضُورِهِ   وَاغْفِرْ خَطِيئَتَهُ الَّتِي هِيَ اَقْطَعُ
حفظ میکن در حضور او و هم در غیبتش   ستر پوشش جرم او شو گر بود کوه گران

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوادِثِ اِنَّما   خُرْقُ الرِّجالِ عَلَى الْحَوادِثِ يَجْزَعُ
در حوادث چون به پیش آید جزع کم کن ازانکه   در بلا کردن جزع باشد طریق ابلهان

وَاَطِعْ اَباكَ بِكُلِّ ما وَصَّى بِهِ   اِنَّ الْمُطِيعَ اَباهُ لَا يَتَضَعْضَعُ
باش بر امر پدر در هر نصیحت کان گذشت   بر اوامر پدر ضایع نگشت و ناتوان

وله

وَدَاوِ عَدُوًّا دَاؤُهُ لَا تَمادُهُ   فَاِنَّ مُداراةَ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ
دوای درد دشمن از ره ناسازگاری کن   ندارد سازگاریهای دشمن منفعت پیشت

فَاِنَّكَ لَوْ دارَيْتَ كامِنَ عَقْرَبًا   اِذا اَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ تَلْسَعُ
که با دشمن مدارا کردی و سالت متصل باشد   چو ثابت گشت روزی عاقبت خواهد زدن نیشت

فرد

اَرَى الْمَرْءَ وَالدُّنْيا كَمالٍ وَحاسِبٍ   يَضُمُّ عَلَيْها الْكَفَّ وَالْكَفُّ فارِغُ
مرد را می بینم و دنیا چو مال و حاسبست   کف بهم آورده لیکن نیستش چیزی بکف

وله

يا مَنْ عَدَى ثُمَّ اعْتَدَى ثُمَّ اقْتَرَفْ   ثُمَّ ارْعَوَى ثُمَّ انْتَهَى ثُمَّ اعْتَرَفْ
ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی و جهل   پس پشیمان گرهی و بازآیی از عصیان گرفت

اِبْشِرْ بِقَوْلِ اللهِ فِي آياتِهِ   اِنْ تَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَكُمْ ما قَدْ سَلَفْ
با بشارت باش بر قول حق و آیات او   باز گر آید آمرزد شما را زانکه رفت

ومنه ع

أيا صاحب الذنب لا تقنطن — فإن الإله رؤوف رؤوف

ای که کار نا امید مباش — زانک پروردگار غفارست

ولا ترحلن بلا عدة — فإن الطريق مخوف مخوف

راه بی توشه مرو زنهار — زانک در راه خوف بسیارست

وقال ع

جزى الله عنا الموت خيرا فإنه — أبر بنا من كل خير وأرأف

ایزد جزای خیر دهد موت را که او — ما را بهست از همه نیکویی کرمست

يعجل تخليص النفوس من الأذى — ويدني من الدار التي هي أشرف

تعجیل میکند بخلاصی جان ز رنج — نزدیک می برد بمقامی که برترست

ومنه ع

ما لي على فوت فائت أسف — ولا تراني عليه ألتهف

نیست بر کم شده ام هیچ تاسف در دل — نه مرا بینی از آن کم شده تغییر و اثر

ما قدر الله لي فليس له — عني إلى من سواي منصرف

هرچه تقدیر ما شد ز حق آنرا نبود — آن که گردد ز من آن چیز سوی شخص دگر

فالحمد لله لا شريك له — ما لي قوت وهمتي الشرف

شکر یزدان که روا نیست شریکی اورا — که مرا قوت نه و از همه همت برتر

أراض بالعسر واليسار فما — تدخلني ذلة ولا صلف

راضیم در ره دشوار و آسانی و هیچ — نیست زان خواری و عار و نه از ان حشمت و فر

وله

لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة — فليس ينقصها التبذير والسرف

مکن امساک در دنیا چو آن پیوسته می آید — نیارد هیچ نقصانی در و اسراف با احسان

وإن تولت فأحرى أن تجود بها — فالشكر عنها إذا ما أدبرت خلف

جو گردد اندر رخ از تو به که در جود و کرم کوشی — که گر برگشت ذکر شکر ماند از تو جاویدان

[illegible]

ومنه

عرفتُ ومن يعتدل يعرفُ ... وايقنتُ حقّا ولم اصدفِ
شناسم من کسی کو راستی دارد شناسد هم ... مرا باشد یقین حقا و رو گردان نیم عمدا

عن الكلم الصدق ياتي بها ... من الله ذي الرافة الارأفِ
ز قول صدق پیغمبر که می آرد بما آنرا ... ز ایزد آنکه باشد صاحب جود و نکوییها

رسايلَ يدرسُ للمؤمنين ... بهنّ اصطفى احمد المصطفى
رسایل را که میگویند درسش بهر دین داران ... بآنها بر گزید ایزد ز مخلوقات احمد را

فاصبح احمدُ فينا عزيزا ... عزيز المقامة والموقفِ
شدست اندر میان ما عزیز و محترم احمد ... مقام و منزل وشد عزیز و اشرف و اعلی

فيا ايها الموعدوه سفاها ... ولم يات جورا ولم يعنفِ
الا آنها که از جهل و سفاهت وعده اش دادید ... نیامد هیچ جور و ظلم از وی بر شما قطعا

الستم

الستم تخافون ادنى العذاب ... وما آمن الله كالاخوفِ
نمی ترسید آیا از عذاب و قتل و خونریزش ... نباشد ایمن از حق همچو آن ترسنده در دنیا

فان تصرعوا تحت اسيافنا ... كمصرع كعب ابي الاشرفِ
اگر افتید زیر تیغهای آبدار ما ... چنان کافتاد کعب اشرف و گردید ناپیدا

غداة راى الله طغيانه ... واعرض كالجمل الاجنفِ
چو دید آن روز حق کفر و نفاق و جهل و طغیانش ... که گردانید رو چون اشتر لنگی سوی صحرا

فانزل جبريلَ في قتله ... بوحي الى عبده الملطفِ
فرود آمد ز ایزد جبرئیل از بهر قتل او ... بحکم وحی سوی بنده او سید بطحا

فدسّ الرسولُ رسولا له ... بابيض ذي ظبة مرهفِ
نهان سویش رسولی را فرستاد احمد مرسل ... بشمشیر سفید تیز همچون خنجر بیضا

شعر

فبات عيون له معولات ... متى يبغ كعب لها تذرف

هر شب تا بروز آن قوم او بودند با افغان ... زديده اشكها ريزان چو كردند آن خبر اصغا

فقلن لاحمد خذنا قتيلا ... فانا من النوح لم نشتف

همه گفتند احمد راكه ما را هم بكش ديگر ... كه ما را نيست تسكينى ز درد و آه و واويلا

فخلاهم ثم قال اظعنوا ... دحورا على رغمة الانف

جلا فرمود ايشان را و گفتا كنون رويد ... همه مردود و سر گردان برغم خاطر اعدا

واجلى النضير الى غربة ... وكانوا بدارة ذي زخرف

جلا كردند اصحاب نضير آخر سوى غربت ... اگرچه داشتندى خانهاى خرم و زيبا

الى اذرعات ردافا هم ... على كل ذي دبر اعجف

بسوى اذرعات آخر روان گشتند پى در پى ... همه بر اشتران لنگ ريش كاهل رسوا

وله

كم من عليم قوي في تقلبه ... مهذب العقل عنه الرزق منحرف

اى بسيار دانشمند تواناى قوى در كار خود ... عاقل و پاكيزه از وى رزق مانده بر طرف

ومن ضعيف ضعيف العقل مختلط ... كانه من خليج البحر يغترف

وى بسيار ضعيف العقل گول مختلط ... كو مگر از نهر بحر آورده رزق خود بكف

لحسين بن علي ركبه الدين فاجتمع اسرته اليه فقالوا يا اباعبدالله لو كتبت الى معوية لقضى دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد ان يسال غير الله فلما الحوا عليه قال اكتبوا كتابا وايتوني به غدا فلما اصبح بهم خرج اليهم وفي يده كتاب مثل الانملة وقال اني لما فارقتكم دخلت خزانة امير المومنين فوجدت هذه الرقعة ومارى ما فيها الا من قبله واذ فيها بخطه عليه السلام

نظم

اغن عن المخلوق بالخالق ... تغن عن الكاذب بالصادق

باش مستغنى ز مخلوق و بخالق روى آر ... تا غنى گردى ز كاذب سوى صادق راه بر

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ   فَلَيْسَ غَيْرُ اللهِ بِالرَّازِقِ

رزق خود از حضرت حق جوی وین فضل او   نیست غیر از حق کسی روزی ده جن و بشر

مَنْ ظَنَّ اَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ   فَلَيْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ

هرکرا باشد گمان کاندر کف او رزق اوست   اعتمادش نیست بر روزی ده خلقان مگر

اَوْ قَالَ اَنَّ النَّاسَ يُغْنُونَنِي   زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقِ

گر کسی گوید مرا مردم غنی گردانده اند   لغزد از بالای کوهی کان بگردون برده سر

وله ع

اَرَي الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ   مُشَمِّرَةً عَلَي قَدَمٍ وَسَاقٍ

دیدم از دنیا که رخصت بهر رفتن میدهد   دامن از ساق و قدم بالا کشیده بهر آن

فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ   وَلَا حَيٌّ عَلَي الدُّنْيَا بِبَاقٍ

نیست دنیا دایم و باقی برای زنده‌ئی   زنده دایم نیست بر دنیا بقای جاودان

ومنه

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللهُ لِي   وَفَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَي خَالِقِي

راضیم قسمی که کرد ایزد مرا   کار خود را با خدا افکنده ام

لَقَدْ اَحْسَنَ اللهُ فِيمَا مَضَي   كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي

در گذشته حق نکوئی کرده است   همچنین نیکی کند تا زنده ام

وله ع

لَوْ كَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنَي لَوَجَدْتَنِي   بِنُجُومِ اَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي

گر بحیلت بودی استغنای من می یافتی   با نجوم آسمان سر در تعلقها مرا

لَكِنَّ مَنْ رُزِقَ الْغِنَي حُرِمَ الْحِجَي   ضِدَّانِ يَفْتَرِقَانِ اَيَّ تَفَرُّقِ

لیک محروم است از عقل آنکه را روزی غناست   زانکه ضدانند این هر دو ز یکدیگر جدا

وقال

تُرَابٌ عَلَي رَاْسِ الزَّمَانِ فَاِنَّهُ   زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقِ

خاک بر فرق زمان سنی وفا باد اگر او   هست دور جور و عصیان نه زمان حقها

فكل رفيق فيه غير موافق   وكل صديق فيه غير صدوق

هر رفيقی كه هست پی نباشد متفق   دوستان هم نماند ذره صدق و صفا

وقال ع

علمي معي أينما يممت يتبعني   قلبي وعاء له لا جوف صندوق

علم من با من بود هر جا روم او تابعست   شد دل من جای او نه جوف صندوق و كتاب

إن كنت في البيت كان العلم فيه معي   أو كنت في السوق كان العلم في السوق

گر درون خانه ام آن علم آنجا با منست   ور ببازارم ببازارست با من هم كتاب

وله ع

أف من الدنيا وأسبابها   فإنها للحزن مخلوقه

بشكم من ز دنيا و جهاتش   كه بهر حزن شد مخلوق جبار

همومها ما تنقضي ساعة   عن ملك فيها ولا سوقه

غم او ساعتی آخر نگردد   ز اهل ملك يا از اهل بازار

وله ع

فقد أعرف أقواما   وإن كانوا صعاليكا   مساريع إلى النجدة

راستی دانسته ام اقوام را   گرچه بودندی فقير و بی نوا   همت ايشان سوی جاه رفيع

للغي متاريكا

كه همی را ترك كرده بی ريا

وقال ع

قومي إذا اشتبك القنا   جعلوا الصدور لها مسالك

نيزه ها چون در هوا گردد مشبك قوم من   سينهای خويش گردانند آنرا رهگذار

ألابسون قلوبهم   فوق الصدور لأجل ذلك

در شجاعت جلد دلهاشان لباس تن شده   آمده بالای سينه از برای كارزار

ومنه ع

من لم يكن جده مساعده   فحتفه أن يجد في الحركه

كسی كه را نشد بخشش مساعد   بود نقصانش در جد كردن خويش

فقل لمن حاله مولية — لا تعرضن بالحراك للهلكة

بگو آنرا که حالش گشته باشد — مدو هر سو برای مردن خویش

وله

إليك ربي لا إلى سواكا — أقبلت عمدا أبتغي رضاكا

سویت ای پروردگار من نه سوی دیگری — روی آوردم بعمدا تا ز تو جویم رضا

أسألك اليوم بمن دعاكا — أيوب إذ حل به بلاكا

خواهم از تو حق آن صابر که میخواند ترا — هست ایوبی در آن دم کز تو می آید بلا

ان يك سني قد دنا قضاكا — رب فبارك لي في لقاكا

کان زمان کز حکم تو آید قضایی بر سرم — رب من بر من مبارک کن لقای خویش را

وقال ع

العجز عن درك الادراك إدراك

والبحث عن سر ذات السر اشراك

عجز بنمودن ز درک دانش آن هم دانشست — کنه و کاوکردن ز سر ذات باشد شرک و شر

وفي سرائر هيآت الورى همم — عن دركها عجزت جن وأملاك

در دل خلقان نهانی هست همتها بسی — عاجز است از درک آن جن و ملایک سربسر

يهدي إليه الذي منه إليه هدى — مستدركا وولي الله مدراك

روى

عن الصادق عن آبائه عن أمير المؤمنين عليهما السلام أنه قال إني كنت في فدك في بعض حيطانها حين صارت لفاطمة عليها السلام إذا أنا بامرأة قد هجمت علي وفي يدي مسحاة وأنا أعمل بها فلما نظرت إليها طار قلبي مما تداخلني من جمالها فشبهتها بثينة بنت عامر بن الجمحي وكانت من أجمل نساء قريش فقالت لي يا ابن أبي طالب هل لك أن تتزوجني فأغنيك

عن هذه المسحاة وادلك على خزاين الارض و يكون لك الملك
ما بقيت فقلت لها من انت حتى اتزوجك من اهلك فقالت
انا الدنيا فقلت لها ارجعي واطلبي زوجا غيري فلست من شاني
واقبلت على المسحاة وقلت

لقد خاب من غرته دنيا دنية / وما هي وان غرت قرونا بطائل
شد زیانکار آنکه کردش غره دنیای دنی / چیست دنیا آنکه سازد غره خلقی بی کران

اتتنا على زي العزيز بثينة / وزينتها في مثل تلك الشمائل
سوی ما آمد بخوبی بثینه جلوه گر / زینت و آرایش او در شمایل همچنان

فقلت لها غري سواي فانني / عزوف عن الدنيا ولست بجاهل
گفتمش غیر مرا مغرور کن ای غره کن / زاهدم در کار دنیا و نیم از جاهلان

وما انا والدنيا فان محمدا / رهين بقفر بين تلك الجنادل
من که و دنیا که صدر و بدر عالم مصطفی / باشد اندر سنگلاخ و وادی جندل نهان

وهبها

وهبها اتتنا بالكنوز ودرها / واموال قارون وملك القبائل
ور ببخشد گنجهای خویش با در و گهر / مال قارون با وی و ملک و قبایل در میان

اليس جميعا للفناء مصيرها / وتطلب من خزانها بالطوائل
نیست آخر بازگشت آن همه سوی فنا / باز جویند آن همه در و گهر از خازنان

فغري سواي انني غير راغب / لما فيك من عز وملك ونائل
دیگری را ده غرور آخر که من راغب نیم / زانچه با تست از جلال و عز و ملک بی کران

وقد قنعت نفسي بما قد رزقته / فشانك يا دنيا واهل الغوائل
نفس من قانع بدان رزقیست کو را داده اند / شانت ای دنیا و اهل خویش و حرص و شر و شان

فاني اخاف الله يوم لقائه / واخشى عقابا دائما غير زائل
زانکه خوف و ترس دارم از خدا روز لقا
ترس و خوفی در دلم هست از عقاب جاودان



هذه انتخاب على قدرما ليتيسر من ديوان علي بن ابي طالب كرم الله وجهه عليه السلام مع ترجمة الفارسي

لا تودع السر الا عند ذي كرم والسر عند كرام الناس مكتوم

والسر عندي في بيت له غلق قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

فلو كان الشباب يباع بيعاً

لاعطيت المبايع ما يريد

قد بيع في بلدة بروجرد

[illegible]